

اداره مخطوطات

نام کتاب شرح کلام امیرالمومنین (ع)

مولف متن منسوب به : امام علی (ع) محشی

شارح میر حسین حسینی ساداتی مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۷

نام کاتب

موضوع ادعیه زبان عربی عدد اوراق ۵۳

طول ۲۱٫۵ عرض ۱۶٫۵ شماره عمومی ۱۴۱۹۰

وقفی احمد بکاری سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۲۰۵ ق

ملاحظات

* ذیلاً ۱۲ نسخه ضمیمه دارد

واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۲۰۵

طول ۲۱/۵ عرض ۱۶/۵ شماره صفحات

۱۴۱۹۰

جنگ

۱. شرح کلام حضرت علی به پرسش حقیقت کمیل از میرحسین حسینی ساداتی

۲- جوابیه بر سوال شیخ شهاب الدین از انوار ص ۱۰۶

۳- رساله در بیان طریقه شطار شیخ نجم الدین کبری ص ۱۳۶

۴- فصولی از مقصد الاقصی

۵- رساله در طریقه معاش تمکین از شیخ حاجی علی

۶- مراتب الوجود از محمد بن نورالدین خلیفه شیرازی

۷- شرح حوراییه ابوسعید از عبدالله الشاسی

۸- حق الیقین شیخ محمود شبستری

کاتب محمد زینی سا ۶۸/۵/۷

شماره عمومی ۱۴۱۹۰ شماره قبض ....

واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۴۰۶

طول ۲۱/۵ عرض ۱۶/۵ شماره صفحات ....

شرح کلام امیرالمؤمنین

۲۷

[illegible]

برفت از نظرم قد ضعیف هر که گذرد [?] در ره عشق کم نگنم تا کمر خویش را

بیا که رشته جانش بر انگشت نخ نبندد ... نمیتوانم اگه تو را هیچ گنم

منم مور ضعیف ...

کند ... از ... هر نخ نبندد

یا علی

شرح کلام اعجاز بیان امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام قدوة المحققین میر حسین دام ...

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم الحمد لله الذی هدانا طریق معرفة
حقیقة ... کما هو وبذلک نشهد ان لا اله الا هو پیدا و نهان و غایب و حاضر اوست طغرای نشان مظهر و ظاهر اوست
زان چشم که در جسم توانست از نکری بینی بیقین که اول و آخر اوست رفع عن کنه ذاته حجب الحجاب والنجوم شهب الاوهام
والاشباه و قطع عن کنه حقیقته انظار عقول حجب ما سواه فاینما تولوا فثم وجه الله در دیر خراباتیان جلوه گر است
او بر سر هر کو خبری است خود الستحیه بزبان دیگران انیکو نه که گوئی تو نه گو یا دگری است والصلوة والسلام علی مرکز دایره
قاب قوسین عین الانسان وانسان العین محمد المبعوث علی الاحمر والاسود سمی فی الغیب احمد و فی عین الغیب احد ای
شمس حقیقت تو مصباح همه برازی فیض جودت اقداح همه اشباح حقیقت تو ارواح همه اجسام تن پاک تو اشباح همه
وعلی من هو بالمقدس المعلی اشرب واجب والی ولی مظهر العجائب و مظهر الغرائب شارق المشارق والمغارب علی ابن ابیطالب
در بین علی عین یقین جهره نماست و از لام علی علم لدنی پیداست در یای علی گوهر دریای قدم سبحان الله عین علی وجه
لام وجه بالاست وعلی سایر الائمة الذین کانوا فی سماوات النبوة واقمار الولایة شموسا بدورا وسقاهم ربهم شرابا طهورا
بنده ذره خاک راه روان از سر کار آگاه المستغنی باشراقات شهود الغنی حسین ابن المعید الحسینی بعرض میرساند

که این نوباوه ایست نو رسیده من الشجر الاخضر نارا شکفته و نا غایت از فکر اسرار کسی چنین کار نرفته در کشف معضلات کلام
اعجاز انگیزی که از ایشان وهب والهام بر دل بقدس المنوس بذات الملک العلام فایض شده و کشف صورت و معنی قریب از افکار
و خواطر گردیده داغی چه بود مرا چشم از دیدن در هر چمن باغ جهان گردیدن هر لحظه بدست مردم دیده خود زان عارض
رنگ مهر و مه گل چیدن هر اینه اقفال الباب ابیات آنحضرت را بمفتاح الغیب ... هدایت غیبیه گشوده و در آن بین آن ازین اشارات
رخ حق آیات عیان بیان نموده تقدیم این مختصر از دقایق
قصوی مبداء و معاد در جواب سؤال کمیل زیاد حیث استفهم من حقیقة الخلیفة بقوله ما الحقیقة برسید کسی حقیقت حق چه بود
با هم چو شود مقید و مطلق جمع بنگر که مقید چه و مطلق چه بود نی زان چیزی دادن از حقیقت که است
ولی از روی حقیقت همه اوست و در آن وقت چون حکم رتبت ابوالوقتی فطرت کاینات بمقتضای تعینات
قدرت آنحضرت منوط و زمام اقتدار بر تصویر آن بتصرف اراده او مربوط بود رایاح رحمت رحمانیه از بساط متصرفه در تکاثف
سطوح کونیات آن ظلمات متخلل گردانیده
تا علو از سفلی و نور از ظلمت متمیز شده و ایتلاف میان متخالفات و اتحاد میان متباینان پدید آمده پس اساس آنچه از آن
طبقات را بعد از ضطهاک سموات مخارج بر انفتاق ... والفکاک اصناعیف ممهد فرموده جوهر اول آنرا که هوائیست
سازج و هیولائیست غیر ممتزج از تاب نظر قدرت مذاب گردانیده که محیطی گردیده زخارکه امراج آن در تلاطم و افواج آن
در تصادم افتاده و نسیم رحمت لایه بتصفیق آن آب برابر فرمان داده و آنرا در مخمصه کونیات ان استعارات در حرکه آورد
تا بدو آن اثرات در هوای منفتق بسته شده و دوایر افلاک مقطعات حقیقت دایر گردیده و بعضی آنرا بمثابه سیارات سموات
جلال و ثوابت تجلیات جمال آراسته و آفتاب صفت و کواکب نعوت را در حضیض غروب و هبوط افول کاسته و نیر بیت الجلال
عینیت شرا در درجه انکشاف و اکمل فاخره عقده ذنب مع ادبیر تنزیلات نزاهس حوادث و سرگردانی گردانیده

بر تشریح ذات او ان ذات ثابت فی نفسه لانه لا یفی بوصفه العبارة و العقل یکفیه الاشارة فان السؤال عن الماهیة سؤال عن حقیقة المطلوب
و لا بد ان یکون عن حقیقة فی نفسه فان الکلام فی حقیقة هو بها هو سواء کان بسیطا لا یمکن تفصیل مفهومها او مرکبا تفصیل ذلک
و لیس باکثر و لا یقال فی جواب ما هو بل قول له کاشف از حقیقه بان یعنی لفظی که رفع نقاب و کشف حجاب از رخ معنی نماید
آنست که در مطلب ما هو واقع شود در ترکیب حد دو از جنس و فصل از جهة ملاحظة اشتراک و امتیاز شده فبین ان القول الکاشف
من الحقیقة تصلح لان یقال فی جواب ما هو سواء کان فیه تفصیل المفهوم و یتبین جهة الاشتراک و الامتیاز او لم یکن لغنائه عنه و اما الذین
حد الحد و در ترکیبه من جنس و فصل فذلک فی کل ما یقع فیه الاشتراک و لا شبهة ان الواحد بالوحدة الحقیقیة مما یمتنع ان یقع
فیه الشرکة فلا جنس له بالضرورة پس بی چون از آن حضرت از ماهیت حقایق الحقایق و کنه اسرار و دقایق استکشاف نمود
آنحضرت فرمود ای کمیل ما دانی که کسی را تا اغطیه حجب آمیزش و آلایش از پیش دیده بینش او رانشود و محو زنان یقین بر مرتبه ظهور
ننشیند و حقیقت کلیه مراتب موجودات را بعلم الیقین و عین الیقین تحقیق ننماید و بحق الیقین اشیا متحقق نگردد این معنی
برا و جلوه گری نماید تو در مقام تقلب احوال دل بسته بموهومات سریعة الزوال و آن حقیقه در تحقق و ثبات بر یک حال
نولی و حقیقت کی مالک و الحقیقة لان الحقیقة هی الشئ الثابت الواجب بذاته التی لا یمکن تغیره که یحکم کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام آن واجب مسالت بوجه باقی که هیچ وجه در وی تغیر راه
ندارد تا کال و انتقال و الملک فی مقام تقلب الاحوال و هی فعیلة من حق یحق حقا فهو حقیق اذا ثبت و التاء فیها للخروج من
الوصفیة الی الاسمیة و ما استفهامیة و مبتدا خبره لک و الحقیقة منصوب بانها مفعول معه او حال و یکون معنا حقیقه آیین
انت من ذلک المقام حال کون تلک الحقیقة ثابتة و کونک فی مقام التغیر فکان هذا التشویق للطالب و ایقاظ له من
نوم الغافلین و مفهوم تعریف اشارت بتعیین و تمییز معنی در ذهن سامع و حرف تعریف که نزد سیبویه لام و نزد
مبرد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و لام است اشارتها کیفیت و اطلاق با در ضمن جمیع افراد او یا بعضی معین یا غیر

معین

معین و اول را لام طبیعت و حقیقت میگویند و دوم را لام استغراق و ثالث را لام معهود خارجی و رابع لام معهود ذهنی و الالف و اللام
ههنا للعهد الذهنی ای فی ذهن المخاطبین من الحقیقة و هو وجود حق سبحانه فانه ثابت باق و ما سواه زائل فان و در اثنای وقت
که سائل از حضرت شاه اولیا سلام الله علیه سوال کرده حضرت غرقه بحر جمع بوده و از الفت علم متخلع در سرادق کبریا با سالکان
قباب عزت و قطان دیار حیرت مطلق از آن وادی بعد از آنکه او سوال کرده بران وجه جواب فرموده که کمیل را
افسانه ده بر در تو خانه ما سالها فرو در شب مهمان کن بمقام و جای محبوب چون تو بیرون شوی او اندر آید بتو
بیتو جمال خود نماید فاذا کان الطلب فی المجاز الحقیقة الحقیقة و المجاز قنطرة الحقیقة قال علیه الرحمة اولست صاحب سرک
ای الست بمستعد لذلک المقام و لیق بدیع الاطلاع علی سرک الفایض علیک بالوهب و الالهام غم نیست اگر
اگر زخود برستم بانی چون در دکان توبه شکستم بانی زان لست غم که محرم بر مغان در بزمگه مسکده هستم بانی
الواو من حروف العطف فلا یدخل علیها الف الاستفهام لقوله تعالی او عجبتم ان جائکم ذکر من ربکم کما یقول افعجبتم و قد یکون
بمعنی مع بما بینهما من المناسبة لان مع للمصاحبة و قد یکون للحال و قد یقسم بها و هو بدل من الف و انما ابدلت منه لقربه
منه فی المخرج اذ کان من حروف الشفة فبهذا التقدیر یمکن ان یکون الواو ههنا بدلا من الف لقربها و قد یکون زایدة
قال الاصمعی قلت لابی عمرو قولهم ربنا و لک الحمد فقال ... بعد از استماع از غایت اشفاق و نهایت مرحمت از استغراق
در عین جمع و لجه فنا که مست شراب تسنیم و غرقه دریا سلسبیل بود و از احکام شریعت و آداب طریقت منصرف
و از وادی آگاهی و هوشیاری منعطف و بدین زمزمه مترنم که خمش وقت کسی که مرد این خم نیست از خم و سبو خبرش
از پیمانه صد باره اگر مشغوف عالم هست واقف نشود که هست عالم باده بجام تفرقه معاودت نموده و شراب
رحیق جذب محبت را با زلال سلسبیل علم و معرفت آمیخته و از مزج این آب با آن شراب سیار حباب بکوم آثار معارف
اسرار بروی آورده و هر یک را انجم هدایت صد هزار گشته فرو مانده ظلمت بیابان ضلال و حیرت با صد افغان و فریاد

نشد لمکمید آثار کردانیده دریای حقیقت در تلاطم افتاد و رشحات عطیات بجداول وانهار آمده فهمه که بعد از تلاطم دریای
امواج اسرار رشحهٔ بتو خواهد رسید و بعد از تصاعد ابخره از سحبات افاضات ماء آب حقایق اسنا قطرهٔ بر تو خواهد چکید
بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی پس چون بکمیل اخبار را استعداد خود کرده و مطمع بودن خود سرا بر اسرار دلیل آورده بدان
نوع که گفته مرا صاحب اسرار خود ساخته و بدایع تجلیات انوار خود آینهٔ قابلیت مرا مصفی گردانیده و بنظر عنایت
استعداد اک دادهٔ حضرت ارشاد فرموده بل تو محرم اسرار منی و قابل استفاضه انوار حضرت در انجم ولیکن مستعد آنی که چون دریای
اشباع طافح محیط اطوار باطن من بجوش آید و از تلاطم آن دریای امواج درر و لآلی اسرار بر تو رشحات آن از قلب
قابل و قابلیت کامل تو فایض گردد و هیچ شک نیست که بمجرد استعداد بمقام فنا بمرتبهٔ ادراک حقیقت نتوان رسید و در
مقام تقلب احوال اکمل افتد مثل اقوال و زوال را نتوان دید تو از اصحاب قلوبی و مستعد بدین خوبی مستکشف حقیقت اسرار غیبی
تو اکنون فاما در آن درسیه امید صاحب لواء الحمد والمقام المحمود نزدیکان و کتابت و سیر هاست برای نمی ز در آن
در آنی در آنی الرشح العرق والترشح ان یترشح الام ولدها اللبن القلیل کلمه فیه شیئا بعد شیء ان تقدر علی المص وطفح الاناء
طفوحا اذا امتلاء حتی تفیض والطفحة ما طفح فوق الشیء کذلک القدر وطفح السکران فهو طافح اذا ملأه الشراب گردد
خوری همین تو خود کامان هم خوش گفتن هم و ملک اندامان هم عمر نیست چو جام لطف کردد لب زیر لب گر گمه
ای بدر دی آتش مان هم هر آینه از التهاب نائرهٔ عشق شعلهٔ شوق در باطن او مشتعل گردیده گفت ظهر الی تعطفه و فتوحات
متوالیات المسئول عنه او مثلک یخیب و سائله استفهام بمعنی النفی للان و او العطف هنا ایضا مدخول همزة الاستفهام
او بدل عن الفاء وخاب خیبة اذا لم ینل ما طلب وخیبته انا تخییبا ای لا یخیب مثلک سائله والغرض توجیه السؤال بالادب ای واخ
وان لم اکن اهل السؤال فانت اهل للاجابة هر آینه نظر بعالم انفس و آفاق کرده در نقش مرتبه حقیقه آن را بازنمود و فرمود
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة السبحة بالضم خرزات یسبح بها والتسبیح التنزیه وقولهم سبحات وجه ربنا بالضم ای جلاله

ای جلاله

ای جلاله و معناه ان الحقیقة کشف جلال اجلاله برفع حجاب الخلق عن انوار عظمته و جلاله فاضافة الکشف الی السبحات اما اضافة
المصدر الی المفعول الثانی المتعدی الیه بعن کما یقال کشف عن وجهه والمفعول الاول محذوف والفاعل هو الله سبحانه تقدیر کشف الحق حجب
الخلق عن سبحات وجهه الکریم و اما اضافة الی المفعول الاول یعنی حقیقت کشف سبحات جلال و رفع حجاب متعدده انعدام ملل
و قمع عوارض مشخصه و لواحق مادیه سریعة الزوال است چنانچه طریق اضمحلال را که بقهر احدیت حاصل شده و سبحات جلال
از آن تعبیر کرده اند معتبر ندانند و کثرات بریک منوال مستمر نبینند فاما نه چون محجوبان بلکه همچون اهل شهود و فنا ظاهر کنند نفی کثرت
مثبت ... بمرتبه که اثارت هیچ یک از کثرت بانفراد نتوان کرد که التوحید اثبات الکثرات و چون این لطیف نکته
نازک استدعا نموده بار اسقف رکرده و گفته زدنی بیانا در جواب فرموده که موجودات و خیالات و همیه الکه
عوارض مشخصه غیر قار اند از نیست بردار همه از وهم تست این صورت غیر که نقطهٔ دایره است از سرعت سیر که
همچنانکه قطرهٔ باران در وقت نزول مثل بلسان الحقیقة محو الموهوم مع صحو المعلوم اذ الصحو ههنا عبارة عن کشف الغطاء لان
الصحو الصاحی لغة هو ذهاب الغیم و انکشف عن السماء والیوم صحو و اصحت السماء ای انقشع عنها الغیم فاستعار بمعنی انکشاف ظلمة
وجود کلی عن نور وجود حق [illegible]
و چون مرتبه اول احص [illegible]
مراتب تمام الموازات گذاشتن [illegible]
مرتبه ای قوه و ابهام است که بعد از ضمیمه [illegible]
تعدیل و ترکیب موسوم بعشق شده [illegible]
و عدد دو [illegible] بالبداهه ظهور کرده [illegible]
مظهر او گشته و این عدد در عالم [illegible]

فطرت سلیم لبی خواص بدیع عجیب است
از جمع اضداد و احوال متقابله که از نوت
اول اولین حضرت از حضرات الهی است
که با غایت قرب و نزدیکی بر احدیت با بعد
بعد نسبت از او که مقتضی ثبوت
نقد ثبوت محض است و منافی جهت وحدت
چنانکه در دایره هست هر دو بود چنانکه
نزد دیگر از او و براحدیت او از
ثبت و اثبات بصفای این آینه
کرده … و محو … را بر آن
مرتب گردانیده و بحکم انا النقطة التی
تحت البا چنانکه بتفصیل مذکور در
ضمن حرف … عدد … اسرار
است این مدرکه که در نیاید در فهم
… حقیقت … است
… آن آینه حسن …
گشت بنام این … از

قوه

قوه دهم و با این تحقیق … ثابت
… لا تثنی الا تثلیث لازم که
بر تحقق با صدق … یک
دو ترتیب … اشراق
نیز وحده حقیقی نسبت محبوب …
که سلسله تسعه عدد … است که برتر
وحدتی بر او تافته و اول محبوب …
حقیقت آدم که با او بود … در ۳
… و کمال ظهوری … او که
جامع ازل و ابد که … آدم ازل
ابد و آینه این مرتبه جلی واقع شده
که وحده جمعیت کمالات الهیه
سلام الله علیه بقوله … السر
نقطة السر و حرف … افتاده
و … او با نقطه مرکز مثال برگردد
… چون … الصمد …
و از ملاحظه … این مقدمات …

وتذکر دیگر خواص اثنین چون جمع
نسبتین زوجیت و اولیت لعوف
حساب وفتح باب شفعیت و شفعیت
منتج خصایص مترتب بر مقلب علی
حالیت روشن گردد و از اطلاع
بر آن در مصطلحات قایران السعادات
آگاهی از خصوصیت ولایت خاص خاتم
اندراج یابد که الحقیقة المحمدیة هی الذات
مع التعین الاول وله الاسماء الحسنی کلها وهو
الاسم الاعظم والمفرد الاتم والیه یشیر
السین الاسم وبالفتح المصدر فهی اشارة
الی ان سر الوجه الذی هو وجه الحق
علی الدلال لعلک سر الذی هو وجه لکلی
اذا التهتک لغة خرق الستر
وچون ازان مرتبه عبارت از وحد
جمعیت اضداد بود ودیگری از
وجهی مشترک دو اسم نظر آن این مرتبه

عبارت

عبارت از وحدت جمعیت که دل مظهر آن است و او را چند پرده است که بعد
از هتک و خرق آن کجیفه مطلقه مراجه میشود برفض المعرفة وبالاعراض عن الاعراض
ونقض رعونة التعرض تا منظر مرآت نماید فی الحال در جبهه او دیدن عکس است محال
در آیینه کم نگر که صورت عکس بر صفحه اندیشه کند ملک خیال واین سه مرتبه که حس مشترک
و واهمه وقلب بود تعلق بنفس داشت واز اعداد یک و دو و سه تجلای آن از آنچه که عدد
چهار و پنج وشش است تعلق با فاق دارد و قبل از این شمه از شان عدد اثنان که
مشتمل بر تعانق اطراف وجمعیت اضداد گفته شد تحقیقش آن بود که بمنطوق
النبی اذا جاء وحده انعکس ضده چون دو رکند و الضد باز گردد چهار شود پس چون
کنند ببینند که آنچه در حیطه قابلیت او گنجیده محتوی شده بر وحده جمعی که ده است پس اول
مرتبه از آفاق او واقع شده که عالم غیب است واز الیه سلام الله علیه لقوله جذب
الاحدیة لصفة التوحید واین مرتبه بمنطوق التوحید اسقاط الاضافات ناظر بمقام احدیت
ذاتیست که مظهر او روح است ومقام او عرفه اوسط از قوتی که منزلگه او در ده اوسط از بع
ومن خصایص الخمسة فی هذا المقام ان یکذب باحدیتها وصف التوحید عن الموحد رفعا لتوهم الاثنینیة
از عالم غیب با تو گویم خبری زانکه زخبر نیست مطلق اثری بحریست که ساحلش ندیده است
کسی راهی است که بیرون نبرد راه بری وچون خمسه نهایت کثرت است والعدد از او بعد از وحدت
از محیط وحدت نسبت چه کمال وتمامی هر عدد آن است که هرچه در او مندمج باشد
بطریق تفصیل ظاهر شود مثلا کمال سه که در مخرج ثلث است وثلثه اشتمال ده است که در او

ثلث که یک است وسه مثل او که تسعه است ظاهر شده

بصورت تامی وکمال در پنج است که در مخرج نصف است

وضعف در پنج نصف ده که یک است وضعف که چهار

است بتمام ظاهر شده وچون در بدایت کثرت است

خمسه که کمال اول است نهایت کثرت باشد ونیز

از او کمتر وبیشتر بوحدة حقیقی اطلاقی اقرب نسبت زیرا

در تسعه دایره هر مرتبه تمام میشود چه بعد از ان عشره است

ده مبداء مرتبه عشرات است وبعد از واحد جز وحده

حقیقی اطلاقی چیزی دیگر نیست پس خمسه ابعد اعداد باشد

از وحدة اطلاقی حقیقی واین مرتبه اشارت بعالم شهادت است

در افاق واشارت الیه سلام الله علیه بقوله نور اشرق من

صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اشاره بلاح الشی یلوح

لوحا ای لمع ولاح البرق اذا اومض ولاح النجم والّلاح اذا

واللاح اذا تلالا والهیکل البیة المشرف وبیت النصاری

وهو بیت الاصنام وهیاکل توحید را استعاره کرده اند

از برای وحداتی که هریک از هیاکل کثرت باشد از وحدتی

از ان شخص که بسبب اشراق نور از صبح ازل بر وحکم وحدة

حقیقی

حقیق کرده فاثر ازاله ان حقیقة التوحید

نور ازلی من انوار صفات الحق یسمی بلوح

اشاره علی صورة توحید الخلق فیوحد ونه بتوحید

للالصقه من صفات النفسهم پس چون بدین

مرتبه اشارت بعالم شهادت فیه حقیقی وار اعداد

خمسه بد واختصاص یافته از هیاکل توحید

وحدات اراده فیه هو بانی مثل وحدة

جنسی ونوعی وشخصی که نفس تصور او مانع گشت

از وقوع شرکت در او وبعد از انکه استدعای

زیادتی بیان نمود در مظهر جامع تصدیر فرجهه

باشند اکوس تلالات علام اثمر کوس

تهللت لغام از صفای می ولطف جام

در هم آمیخت رنگ جام مدام همه جام است

ونیست گوئی می یا مدام است ونیست گوئی جام

جام با هوا رنگ آفتاب گرفت وز شنشه

رخت بر داشت از میانه ظلام روز وشب

وشب با هم آشتی کردند کار عالم از ان گرفت نظام

[illegible] نظام کرد بدانکه این جواز

[illegible] نسبت است با کدام است

[illegible] باده و جام کدام سرّ بیان چیره

[illegible] در عالم چون می و جام قرح

[illegible] لیکن تو مدام انکشاف

[illegible] حجاب علم الیقین چون

[illegible] منجذب در در فهم لکن و سلام

[illegible] گرنه زنی بیان نور او

[illegible] نیز همه آغاز کار ناگه

[illegible] ضمیر جام گشت نار الطلب

[illegible] بر سبیل کشف عشق تمام که هم

[illegible] اولست هر چه هست یقین

[illegible] جان و جانان و دلبر

[illegible] و دل و دین الطف

[illegible] السراج فقد طلع الصبح

[illegible] و الصبح است نار الوحدة

[illegible] الاذان و الاشراق

الاذان

السالک تا مقام ... [illegible]

الی الاذان الکامل کی سمع للابتداء [illegible]

والدّ شها فمعناه الطف نور العقل فی [illegible]

طرف التنزیه والتشبیه فقد طلع علیک [illegible]

تباشیر نور الوحدة الجمعیة وا و ابلها [illegible]

الی ما هی بالنسبة الیه کنسبة نور [illegible]

الصبح الی نور الشمس وقت الاستواء [illegible]

واین در النفس نهایت مقام [illegible]

است که عبارتست از [illegible]

بصری که بمنطوق ارنی انظر الیک [illegible]

مشهد موسی واقع شده [illegible]

آفاق عبارت از مرتبه ای [illegible]

جامع گشته وا ز اعداد [illegible]

نامه محض و او شده و چون [illegible]

بحرف حالت تمام بر ارض

می رضع شده بر قلم چون الصفحة

ثلث و سدس علیه اورا الجمله

اعداد شده نام تمام واو سلام

[illegible]

عليه الى هذا المعنى لقوله كل ما في العالم في الكتب
السماوية وكل ما في كتب السماوية في القرآن
وكل ما في القرآن في فاتحة الكتاب وكل
ما في فاتحة الكتاب في البسملة وكل ما في
البسملة في باء البسملة وكل ما في باء البسملة
في لفظ باء البسملة وانا النقطة التي تحت الباء
چه آنحضرت را ليه بانى شيء يعني وحده شخصي
كه قابل شركت بهيچ وجه نتواند شد چنانكه
جمهور اهل نظر را روشن و مبين گشته
ديگر هم او مبدا و منتهى او علم بدان و از اينجا روشن گشت وجه اختصاص
نقطه بحضرت ولايت شعار امير سلام الله عليه چنانكه عبارت ... النفس از صدر او منع ميكند كه ترك
لت ان اشاره بدان فهم و بر واقفان حرف ... در و واقع شد على نقطه اليت كه
مناسب كه بنائي زبان از آنست كه نقطه ... زيرا كه تعين اول افتاده كه در مرتبه
سبب ظهور حرف مى شود و هويدا ... واقع شده از سلسله مراتب مطلق و تمام
گردن خصوصيات ... تحقيق اين سخن بر طالب راز اينك در جه
هر يك از آن پس ... ديگر تنزل يا ترقى بايد كرد تا بايد از لوازم
لفظ برين وجه ...
لباس ... كهن بايد لغت بار او بزبان او سخن باشد
از آن ... لغت به واقفان رموز حرف

[illegible]

البته

حرف پوشيده نماند كه بر معنى الف ...
ثبت كنند كه بار دلالت بر تعين اول
كه متعين بحقيقت محمديست از روى روابط
مناسب او روشن است چه تعالى اطراف كه
از خصايص كريمه آنحضرت است چنانكه گفته
اند تعالت الاطراف عندى والطوى
ب طاء السوى عند الاكثر المسوية باءهم بوفا
درى كه نكشوده است بسفت طالب
صحبت و ما يوست صبهات كه وصل
نا ديده پس گم شد افسوس كه عهد ما
در پس شكست درين مرتبه ...
تبيين يافته واين نكته تحقيق هر دو نكته كه از آنجا ...
قرب از نهايت بعد افتاده و نقطه كه در تحت عبارت
اوست عبارت از وحده حقيقى است كه ...
باطن آن تعين است و حقيقت اوست زيرا كه ...
ازانكه مدلول عبارت بمفهوم اثبات گردد چنانكه قبلى از اين اشاره بدان فرموده لقوله الحقيقة كشف سبحات
الجلال من غير اشاره و ملخص سخن آنكه وحده تشخص بعينها وحده حقيقى است اگر ديده ... تيز كنند و پرده از كار

[illegible]

مالا یعنی از پیش بر گیرد   در وحدت را صدف جز آدمی در زمین و آسمان جستیم نیست   یعنی آنکه مرتبهٔ الهیه
بانا میشود واحدیست که تمام کثرات را گرد آورده و بر آن محیط گردیده و از اینجاست که فهم معنی او منع میکند
که نیز که در وی واقع شود   روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت   نتواند نفسی سایه بدان صحرا شد
و اما روی دیگر از این سخن که در آن زبان اصحاب حرف گویا گشته آن است که الف در این لغه دلاله بر ولایت میکند چنانکه
بطن اول آن مفصح گشت بدان پس معنی سخن آن باشد که ولایت عبارت از نقطه ایست کی در کتب با واقع شده
و تحقیقش آنست که نقطه که محاذی کثرت است اینجا در حروف کتب بی وصول خطی الف آن از دو وجه دارد یکی آنکه مبداء همه است
از آن رو که نقطه است که مبداء خط واقع گشته چنانکه صاحب محجوب قدس سره گفته   که نقطه الف گشت و الف
جمله حروف   در هر حرفی الف باسمی موصوف   و دیگری آنکه معاد همه با اوست از آن رو که سبب تمام کمال یافتن
ایشان میگردد و مبداء تمیز نیز بهات میشود پس معنی سخن بدین توجیه آن باشد که ولایت عبارت از مبداء الشعور
و شهود بر احدیت که بوحده حقیقی الهی نه لوحی چنانکه محیط باشد بمبداء و معاد و از اینجا معنی توحید بعرف سلاطین انبیا
استغراق انوار و هم و اسطی اولیا قدست اسرارهم که از مراتب خاص انبیا و رسل نصیب ایشان مقدر شده
دار محمد وراثت که مرتب بر تحقق رتبه اصلی و متفرع بر مراقبت اوضاع و متابعت احوال و افعال پسندیده انبیا
در سلک است هو تشمند از اسعلوم میشود و جمعی از بزرگان گفته اند که توحید حقیقی آن است که جامع باشد میان تنزیه
و تشبیه همین قصد دارند و آنچه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرموده الفرق تعطیل و الجمع زندقه
و الجمعیه الاختیاریه التی بینهما توحید همین است و معنی انکار که اولیا بدان قایل شده اند همین خواهد بود و آنکه در مثنوی
بفهم عامه میشود نه چنین است   اینجا حلول کفر بود اتحاد هم   لکن وحدتیست لیک بتکرار آمده   و در این
که نقطه را موصوف گردانیده اند بدانکه در کتب با است نکته ایست لطیف و آن نکته آن است که منطوق الف

مثل

مثل ع تمام الاشعار و من المبداء الی المعاد فی الادوار ع تمام الاطوار کما دل علیه حیم جاله چنانکه از جداول الجمر معلوم میشود
با مرتبه بسیم که از چه جهال آن را اراده کرده بیک وجه عبارتست از تمام الشعار چه با اشعار تست مفهوم الاشعار و بهیک وجه تشان
است یعنی از یکی تا هزار که آن نقطه در کتب با کنایه از آن باشد که از اول تا آخر در همه زمان آن نقطه ولایت بر یک
قرار باشد در شعور و الشعار و ظهور و اظهار الی یوم دریکت جا بستی نشده با صد مختار و در جای دیگر گفته ام   آن رخ
قبائی که چو به بار برآمد امسال درین خرقه زنگار برآمد   آن ترک که آن سال بیغمایش بردند   این است که امسال
عرب وار برآمد   این نیست تناسخ سخن وحدت صرفست   کز جوشش آن قلزم زخار برآمد   از حبس بدن چو
مرغ دلت گشت آزاد   جان داد غبار ظلمت تن بر باد   چون غلغله تفرقه در جمع افتاد   هر ذره با هلی خویشتن آزادی
نهاد   دهقان ازل که حبه حب کاشت   از کشته خود ربع بقا این برداشت   گر بعد فنا لطیفه انسان خواهد
نسبت بفعل خود باز گذاشت   و در این که نقطه را موصوف گردانیده بدانکه در کتب با است لطیفه دیگر است و بیانش
آنست که مبداء شهود واحد و شعور بدانکه نقطه در بن توجیه بدان اشارتست چند طریق دارد یکی طریق عقل نظریست که
بدستیاری برهان و مساعی اقدام مقدمات یقینی تسر حد آن راه می پیمایند و لو اسطه آنکه در این راه اشواک شکوک و خار
شاک شبهات مانع سیر سالک میگردد و وصول بدان طریق نوبتی نادر میباشد و تعویق بسیار می افتد   راه چند
را بعقل سپری   دیده روح را بکار مدار   و یکی دیگر طریق صوفیه است و کتصفیه و ذوق ادراک آن حقایق لیکن
ترک معهودات و فطام نفس از بیر رسوم و عادات و در این طریق بواسطه آنکه شرع قویم و صراط مستقیم بر
شاه راه متابعت حضرت رسالت پناه ختمی و اسوه حسنه او واقع گشته امر وصول بیشتر از طریق می باشند   این
و راه ایشان بیشتر است که حقایق ارجمند و معارف گرامند ثابت گردند و این طریق را مذاهب و شعب بسیار است
و چون این طریق بیشتر محصولات و ارتفاعات و ثمرات وصولش بتحریک خطرات جد و اجتهاد عبد که وصول

رسیده و ثابت شده است که هر کمال که افعال و احوال عبد را در استکمال و استفتاح آن دخل باشد از شوایب عوق نقیصه
خالی نخواهد بود چه هر چند بر دقایق علمی و معارف یقینی از شرف مراتب وجودی عبد و منتهای مواضع او صورتهای تواند بست
ولیکن چون آن شخص را جوهر پاک ارکان عدمی دارد بر درخش از ظلمت ابا غیاهب امکان نگرفته از تاریکی ارکان خالی نخواهد
بود آفتاب بباید انجم سوز بچراغ روشن نگردد روز طریق اسنی در تحصیل کمالات انسان همین اوضاع حروف
اسمائی و اطوار عقود عددی مستنبط از مقطعات قرآنیست که انوار هدایت آثارش از مشرق رسالت انبیاء اولو
العزم تابنده است و هیچگونه تعمل و کسب عبد را در آن دخلی نیست دولت آن است که بیخون دل آید بکنار لا
یسمعون فیها لغوا ولا کذابا جزاء من ربک عطاء حسابا اعداد عطا بدل آنچه عبد را ضرور است که باقدام جد و اجتهاد
در تکاپوی حصول آن اقدام نماید آنست که مشکوة تن عوادراکی و زجاجه باطن نمای از ظلمات عقلی از دنس امتزاجات خارجی
که عبارت از عوق تقلیدی و رسوم اسمی نا عادتست که مقتضای طباع منهمکان بوادی غفلت و شتیمه پسندیده
ابنای زمان همان است پاک گرداند و دیده بصیرت را نگذارد که اشکال ابداع محجب پرده بینایی گردد از مقتضای نقص
یا ایها الناس قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ تجاوز نموده بند پذیر گردد
از تو او را کردن در روزن نقاب زر و زن در درون آمدن مهتاب و اینکه وصف کرده است لفظ را که مبدا ٦
شعور و اشعار است بآنکه در کتب بابو دلق که بدین طریق است چنانکه بر واقفان زبان اشاره پوشیده نخواهد بود
از وجوه این سخن آنچه بدستیاری عبارات متعارف و طریق سلوک ابنای زمان در صدد جلوه می آید بی شایبه تکلف
و تعسف همین بود الکن ولیکن وجهی که معرب از تمامی نقطه صعدی است و زبان ختم بر آن گویاست بمعنی تحقیق
خصایص زمان و اشخاص قائمه آن که ینابیع حکمت و ولایت و منابع ارشاد و هدایت اند بزبان رقوم عددی و
حروف هندسی که صورت زبان رمز است و آنچه از السنه اقلام مالک اقلیم کمال بیرون آمده و ارقام افکار استقصا نموده

بران

بران اشارها کرده همان است که در سلک این وجوه منخرط می گردد تا هر که ذایقه ادراکش را قوه فهم آن معانی پیدا شده باز آنکه
حسن عقیدت و کمال نسبت و غایت متابعت حضرت رسالت پناهی از آن بهره ور گردد پیام اهل هدایت
این سخن که سعدی گفت نه هر که گوش کند معنی سخن داند و چون کلام قادر احکمی در کمال جامعیت در مدارک هر طایفه
بصورتی که مناسب قوای ادراکی او باشد بر وجهی جلوه می کند و طبقات مراتب هر طایفه بر طبق عقاید ایشان بر مدارج
متفاوت واقع گشته هر آینه اجمالا طریق هر یک باز نموده می شود طبقه اول اهل ظاهر ز دانشان شنیده اند که
هر چه در عالم است در کتب سماوی است و بمجرد استماع اکتفا کرده اند و قبول نموده اعتقاد بسته اند و سؤال از چگونگی آن را
کفر شمرده اند پس خطابات ایشان از این کلام الهام انجام از این فقره خواهد بس که ما فی العالم فی کتب السماویه طبقه دوم متکلمین
اند و اعتقادات ایشان نیز مثل اعتقاد اهل ظاهر است فاما منع سؤال از چگونگی او نمی کنند و منطوق لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین معتقد ایشان است طبقه سوم حکمائی اند و نزد ایشان مبرهن است که هر چه در
آفاق است در انفس است و عالم نزد محققان ایشان عبارت از عناصر اربعه است و کتب سماوی موالید ثلث و انسان
است جماد توریه و نبات زبور و حیوان انجیل و انسان قرآن که هر چه در عالم است در کتب سماوی است استعاره
کرده شده برای آن چه هر چه که در عناصر است در موالید است و هر چه در موالید است در مظهر جامع انسانیت
و فاتحة الکتاب را منطق و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات فقلنا اضرب بعصاک
الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا استعاره کرده از برای موسی که بحکم جمهور آرای قاسم
ثمر مطلوب جان آمد و لیکن مشهود موسی نظر اندر شجر کردن نظر بحرف تا ثمر و شین شجر حضرت موسی و حضرت
مصطفی علیهما السلام هر دو صاحب عدد ثلثه اند که فردیه است در ثا ثمر موسی ۳ در ش ۳ ۹ باشد که تسع آیات
بینات کنایه از اوست و ۹ با انضمام ۳ با او ۱۲ که اثنا عشر عینا باشد و فردیه الهجوی و ماهیت

ادرنیست ولکن الله رمی وجب الامر دنیا کم ثلث تقدم حقیقت ازاینجاست که فرموده لاتفضلونی علی موسی و بسمله سلا
از برای داود و باء بسمله سلا از برای عیسی و نقطه بارا از برای حضرت
مصطفی و انا النقطة التی تحت الباء اینجا جلوه دارد انا القرآن والسبع
المثانی و روح الروح لا روح الاوانی پس فقره و کلما فی الکتب
السماویه فی القرآن نصیب ایشان باشد طبقه چهارم حکمای دید تمند
که بعرف زمان ایشان را اشراقیان گویند و نزد ایشان نور که
که عبارت از اصل مبدأ عالم است و هرچه دراوست آنرا
بدو قسم کرده اند یک نوری که هیچگاه ظلمت و تاریکی با او جمع نشد
دوم نوری که تاریکی جسم ممزوج بود و نور اول را چنانکه قبل از این
مذکور شد علم بکلیات و حقایق مجرده از مبدأ حاصل است و از
ونابات مطلق خالی افتاده اما قسم دوم از نور که بظلمه آمیخته
است و پرتو بهر طرف انداخته علم او بکلیات و جزئیات
محیط تر اند زیرا بعد از آنکه از قوه بفعل آید اولا انوار طولیه گویند میرسند
مثل اشعه شمس و دوم انوار عرضیه میخوانند مثل غره غرا
قمر در وقت سبع المثانی بدر تریه پس فقره کلما فی القرآن فی
الکتاب ای سبع المثانی شهد ایشان باشد والکرسی در آیه نور
تا ماهی نایب دو الف تا این معنی بر وجه کر خواهد شد الله نور السموات

والارض

والارض عالم نفس و ز اسطقسات است عین اوست منطوق ثم استوی الی السماء و هی دخان
کره نار و الف او کره هوا و لام او کره آب و میم او کره خاک و مشکوة نوریه و زجاجه انوار
و مصباح الکبیر کوکب دری فهذه آن و شجره مبارکه زیتونی و لا شرقیه و لا غربیه و داود غیبی
است و لکن زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار حضرت مصطفی و نور علی نور علی مرتضی طبقه پنجم
محققان صوفیه اند و نزد ایشان تجلی دو نوع است تجلی عام و تجلی خاص تجلی عام را تجلی
رحمانی میگویند که بحکم الرحمن علی العرش استوی در این تجلی جمیع اشیاء نسبت بواجب
مست وی القربند و تجلی خاص را فیض رحیمی میگویند که او فراخور قابلیت برحسب
تفاوت استعدادات است و ذات مطلقه که الله اسم اوست و اسم متجلی است برین
دو نوع تجلی و محیط ظاهر و باطن است هر آینه هیچ چیز خارج از او نخواهد بود پس هرچه
در فاتحه الکتاب باشد در بسمله خواهد بود و اگر از عالم حضرت لاتعین و غیب الغیب
اراده کنند و از توریه عالم غیب و از زبور عالم ارواح و از انجیل عالم مثال و از قرآن
عالم شهادات و از موسی مرتبه جامعه انبیا و از ان مرتبه نبوة و از عیسی مرتبه ولایت و از
مصطفی مرتبه جامعه بین النبوة و الولایة و از علی مرتبه امامت هم مناسب است طبقه
ششم نقش خوانان لوح کتاب و رمزدانان حروف خطابی اند که اقتباس نور از مشکوة
انبیا و رسل مینمایند و علم ایشان بلکه عمل ایشان هم از ان اسان قدس و
سریه که با انبیا فرود آمده پرتو نور بر سینه های قابلیات ایشان می اندازد فقره
کلما فی البسمله فی باء البسمله اشخوار ایشان است برین تقدیر عالم عبارت از حرف

تغیر سیر عالم را سیر باید

الف باشد و با از توریة و جیم از زبور و دال از انجیل و ها از قران و واو از موسی
و زا از داود و حا از عیسی و طا از مصطفی و یا از مرتضی طبقهٔ هفتم و از شان خاص حضرت
خاتم النبیین و ائمهٔ معصومین اند و فقرهٔ کل ما فی البسملة فی نقطة البا مشهد اثبات
و فرد اثبات عالم عبارت از تمامی بهشت است و توریة از شصد و شصت و زبور از
از چهل و انجیل از هشت و قران از پنج و موسی از چهار و داود تابع او و عیسی از ثلاثه
و مصطفی از یک و باز کریمهٔ سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم رجما
بالغیب و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل از انبیء جوهر
داعی و اسرار از فقرهٔ انا النقطة التی تحت البا بجوید وجه بیان فرموده اند وجه
اول زبان حقایق بیانش از غیبت نشان میدهد که منبع تام حکمت ختمی آمده
چنانکه چشمه سار علوم سر بر قدما حکمی که ننمیدانی بقدر از شرم ساری او در
خاک مخفی شود کل با وجود او چو کیاه است پیش گل مه پیش روی او چو ستاره
است پیش ماه و از این روی بر وجه اظهارات از لوح معروف و زمان نزن نقش
در غایة ظهور و اظهار و شعور و اشعار در ادوار شده کانزی انا النقطة التی تحت الباء ۱۹۵۵۲
وان اف ۱۱ و وجه ۹ ۱۲ و اشعار انفکامی است که تا ثیر صبح ولایت از افق
ادوار و اطوار ۲۶۶ ظاهر گردد و همگنان از اسرار حب عظمت و خواب بطالت که عبارت
از استعمال عد ۲۶۲ الا یعنی است یعنی آن علوم و اعمال که نفوذ قبولش لباب کرد
و نشان شنید و بر دارند ای جان سا که روز ظهور ولایت است دفتر دانست آنرا

طلق

س ل ح
۲۳۴

جدول

چه جای حکایت است انا النقطة تحت البا جی هب جد حل هب جد
وابن وجه سیوم برین گونه که انا النقطة التی تحت البا ۹۳۵ است که زبان برهان بیانش
از انقضای نشان میدهد که روشنائی آفتاب حکمت پرتوی از وجه باید و افصاح از زبانی
میناید که آفتاب کمال نتابد از مشرق عبارتش سر زند و تیغ اشعهٔ ظلم زدائیش پرتو
انوار بر عالم و عالمیان اندازد و چون این عین که مودای این وجه است شمه کریمه اش
بر تخت ظهور و اظهار خواهید نشست هر آینه بزبان افصاح تصریح نموده چنانچه السنه آیات
و احادیث همه مؤید آن است و قاضی ذوق در محکمه شوق و جای که عشق با فتوی وجدان حکم جزم میکند بدان جا که
ره هدی بخدا غیر عشق نیست کفیتم والسلام علی تابع الهدی که او است دین قویم دال بر صراط مستقیم که بجب
سویت و اعتدال بحکم بالعدل قامت الصلوة و الارض در علویات و سفلیات
مقطعات بحرف یس سوره که در کریمه یس والقران الحکیم با یا ندا مودی شده و دلالت
ما نشس که خاتم علی کمال و مالک تمام کلام او است بدان مسمی شده موسوم گردیده و سین
اشتمال او بر عدد شصت که شجره ایست مشتمل بر صد و شصت و شصت شعب اغصان
مطابق بنیهٔ بدیع ایشان حضرت انسان بتفصیل متضمن بسی لطایف و فواید
لسویه فانظر ما ذا تری الشجرة السمنیه للثمرة العقینیه و عدد ما نشس که ۱۱۱
موافق الف احدیت ذات ختم بر یس شده و قران عظیم بران ختم
اختتام یافته که بر ما نشس آمد آخر حم قران و در اشان بمنطوق لکل شی قلب
و قلب القران یس در وسط واقع شده در اشان وسط در وسط هم وسط و توان

جذب
۹۳۵

ا س س س ۶

۲ ل ل ل ۶

۳ ك ك ك ك ۶

۴ يه يه يه يه يه ۶

۵ يب يب يب يب يب ۶

۶ ے ے ے ے ے ے ۶

۹ و و و و و و و و و ۶

۱۰

۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۶

۱۲

د د د د د د د د د د د د د د د ۶

۱۵

ج ۶

ب ۶

۶ ||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||||

به ناس ۲۲۶ است واگر احدیت برجمع است

و جمع الجمع وحدة واخ ابتدای دیوان حضرت

ولاب ولدب آن اسم واقع شده که عبارت

الناس من جهة التمثال اكفاء

ابوهم ادم والام حواء

معلوم باد اگر

می فرماید اگر در عالم صورت می نگری که بحکم ما تری فی خلق الرحمن تفاوت

نیست ذرات افراد حقیقت انسان چه همه از آدم اب و حوا ام است و همه یک تن اند

در نسبت عاری از حسب این فرقه که کل این جهان اند چو یند بالنوع

و بالشخص اند اینها که زنگ مادر و از تک پدرند در عالم صورت همه

چون یکدگرند و اگر در صندوق شعبده بازی اشتغال التفات

بر عالم مثال می اندازی می بینی که بمنطوق الم تر الی ربک کیف مد الظل همه

چیز بالفعل همه راست چه صحت و این عالم النسبت بعالم مثال مثل خواب است

و خیال باز آتش عشق در دلم زد تابی بلکه در بر و بوم از حقیقت تابی لکن

معرکه شعبده بازی خیال در چشم خدا بین هیچ جز خوابی و اگر ناظر شوی

در آیینه حقیقت بینی تو میتوانی که این سر نهانی را از لوح جمعیت خود بخوانی

چو هر ذره از ذرات موجودات بسی مرتبه ادراک رسیده و خطاب رسید

ولیس را این به کار گرد خود گردیده و خطاب گردید دریای محیط عشق

سجدو کو جز دادن جان دران دگر چه چاره کو دانم که شناوری آن

کار دل است اما چه کنم هیچ چاره ساز ملک کو اشراق در فن عروض

بسیط که بجهت تعدد لغت بجری است محیط از روی جمعیت اضداد

و تعانق اطراف مشتمل گشته انبیا از انها و وحدا اول و دز ر واحد

چه بمنطوق التوحید اسقاط الاضافات و اثبات الکثرات این ابیات باآنکه

با آنکه در حروف بسمله وقوع یافته آفتاب اطلاق اشراق سبع من المثانی دوا
القرآن العظیم برای عقل حیدر مبتش یافته و بنا از جمال اولیاء در این مقام را با لباس بیان
سفیر ترجمان زبان این نظم گشته و گفته انا القرآن والسبع المثانی وروح الروح
لاروح الاوانی از اینجهت که در حیطه قابلیت نگنجیده که حکم اصلی داشته حرکات وسکنات
اسباب وادوات را گذاشته از افاعیل مستفعل فاعلن مستفعل فاعلن که بدو اسبد
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن گردیده چه این شعر اکمل بیت اشعار کان موقف
ونیز اینست تقطیع وتفریق اجزاء این چنین گشت الناس من مستفعلن جنت
فعلن تمثال اک مستفعلن فاء فعلن ابو هم مستفعلن آدم فاعلن والام حوا
مستفعلن فعلن وحروف تعریف درین تقطیع محتوی برار اجیف بدان
برطرف شده که درین بحر مطلوب بمثابه در وتعریف بمنزله حرف شده چه مفهوم
تعریف مانع جامع اشارت بتعین وتمیز معنی در ذهن سامع ودریا از واج
امواج بتعریف احتیاج ندارد که ملکن تعریف از نفس هیچکس مشکل اوصاف
ولوی شک لیس با وجود این الناس از روی جامعیت صاحب مرتبه گشته
احاطه هر مرتبه گرده لان التعریف بالالف واللام علی ثلثة اقسام احدها التعریف
الجنس نفسه بالاعتبار ثبوته لمکثر من الافراد بل باعتبار ذاته فقط والثانی التعریف
ثبوت الحقیقة لاحد الافراد التی تحته والثالث تعریف الحقیقة من حیث استغراقها وهو اعتبار ثبوتها لکلها
من الافراد ویسمی الاول التعریف الذات والثانی تعریف العهد والثالث استغراق الجنس پس هر وقت حرف تعریف

را در کلمه الناس لام جنس دارند مطابق واحد عددی خواهد در مربع سه در سه که اول مربعات وفقی است که بمنزله آدم واقع شده و از ضلع
او حوا بیرون آمده و خانهای مربع کبار قسم که واحد است افتاده کما تری

۴	۳	۸
۹	۵	۱
۲	۷	۶

واشارت باین معنی قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة
وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا اولی النفس الواحدة اشارة الی
المبدأ الفاعلی وزوجها هو القابل المنبث منهما سایر الحقایق من الموالید
با آنکه نفس واحده طبیعه کلیه که هیولای عالم است باشد وزوج او صور شخصیه که سایر جواهر واعراض منبث از بنین در مرتبه
شده اند وغیر ذلک من الوجوه کالجنس والفصل بالنسبة الی الانواع والماهیة والتشخص بالقیاس الی الاشخاص والجواهر
والعرض بالنسبة الی الاعیان وهر وقت حرف تعریف را لام استغراق دارند تمثال اشاره بعالم مثال خواهد بود
که در آن عالم در هر شیء همه چیز بالفعل موجود است وهمه کلی گردند وهر وقت حرف تعریف را لام معهود ذهنی دارند ناس
اشارت با شخص دانا خواهد بود که آنچنانکه گذشت ذکر طبقات احدیه جمعیه چه ناس بحسب زبور از روی عدد صد وپانزده است
مطابق امهات احدیه وبینات او مطابق جمع الجمع همچنان الناس از روی زبور که صد وچهل ودو است وار حروف
قائم سبینات افیم الست مرافق است با قلب که نفس ناطقه انسانی جامع کلیات جمیع مراتب ... النمل
هزار ویک چه حرف تعریف نزد سیبویه همین لام فقط است وچون نفخ روح بعد از تسویه وتعدیل اجزاء لطیفات
واقع میشود هر او مطابق سی وپنج سوره اعتدال گشته اند کما تری پس ادم حرا منطوق [illegible] والقرآن الحکیم اوست دین
قیم ومیزان قویم دال بر صراط مستقیم وچون درین کار رفتار امهات قابلیت مثل نون از کلمه کن همه طرفند
واصداف ونفوسات اسماء وصفات مرموزه در آن ازان کلمه مثل کاف فرموده صلوات الله علی النبی وعلیه
و اِنَّما اُمَّهاتُ النّاسِ اَوعِیَةٌ مُسْتَوْدَعاتٌ وللاحساب آباءُ [illegible]

ان این گوهر مندرج اصداف در یکبار نسبت بباران نیسان که مجاری سیر این قطره

چند باران ببارند که این ودیعت امانت را بپرورانند و باز بسپارند و برای خواهند

پدران که فرزندان و حالات دارند ای آنکه برایت از خود شرف آورده

محیط هرچه دار در کف باشند پدر ترا است چه باران بهار نوشتن در روز مادر

همچو صدف اشراف اینی اینچنین است و نظر بمبدا، بعینه مثل صورت

وصدا که همچنین که صوت بحسب صلابت که میرسد بسبب جبلاتیه از و در میکند و بهمان

صورت بعینه باز میگردد و صدا اش میخوانند و همچنان بتقاضای جهان خلق و امر

از یک نفس شد که هم آمدیم که آمد باز پس شد چون قران و جهد امهات

سمت فروع که عبارت از عالم امر بهمان صورت بازگشت و بسمی نخس گردید

چشمی که بنور وحدة حق بینا است بیند که تخالف صور از من و ما است از

دیده عکس دیده بین از چپ و راست لیکن جمله یکی است چون افاضه

بر خواست باشند نای و نی است که نی را صلاحیت مظهریت نفس بیت

و هرچه بر وا استناد کنند از حرکات و سکنات و الحان و نغمات

همه راجع بصاحب نیت که آن هوا است و که نای بودیعه و امانت بر نی

از تو بسپار دو آن را بی پرورد و باز بسید باشند بمثل نیز از ارباب نظر

در نای بدر و نغمه سپرده ما در احکام وجود همه از نای است جز مظهر نغمه

نیست نه چیز دگر فان یکن لهم من اصلهم شرف

یفاخرون

بفاخرون به فالطین والماء میفرماید پس اگر باشند این نژاد شرف از اصل آن

که بدان مفتخر و مباهی باشند و علت آن فهو المطلوب و صاحب هذا آن محبوب

از آن جهت فضیلت خواهر پس اصل آن که حقیقت محمدی آن کمال است و آب

شرف اصل حاصل شد عالم همه یکسان تن و او جان باشد آن جهت شرف که

دلش هرچند که غیر او است باطل باشد اشراق میشود که از آن مبدا کرده اصل

از وجود دارند و کون را مبلغ بود که حجت حق ذات الهی و اصل درجت قابلیت اولی است

او بمنزله معرفت و باقی تربیت و اگر عزت و شرف هست از او است و ضمیر هم عاید باشد

بطایفه صادق نزاهت شرف و عزت بود چه ما عدای این طایفه فروع اند و در حکم عدم

بلکه از عدم بسیاری کم در ضابطه وجود درون نشد بیگانه هم از خویش و هم از خویش

خواهی که مس وجود تو زر گردد با این باش کیمیا این ند و مرشد یکه نظر

اصلی یکتا از ادراک باشند و هم علم بود و هم از ارباب محبت و اصحاب عشق و مروت

زیرا که از این طایفه که حقیقت این شجره طیبه قدسیه یک ثمره روح قدسیه اند

فی الملک الهی یکی در مشرق باشد و دیگری در مغرب با هم متصل باشند و با یکدیگر یک

دیگر دل این خانه خود بساط جان پرداخته و آن علم لکن یکی این افراد است دکان

باب دکان برده و جان و دل یکی ان و دل ربوده از حبس بدن چرخ دل گشت آنگاه جان داد غبار ظلمت تن بر باد

چون نقطه تفرقه در جمع افتاد هر ذره با اصل خویشتن روی نهاد و چون علویات بمثابه آبا اند و سفلیات

امهات پس اصول سموات باشند و فروع ارضیات و از عناصر آتش صرف یک طبقه است و آتش با هوا آمیخته

طبقهٔ دیگر و هوا صرف یک طبقه است و هوا با آب آمیخته طبقهٔ دیگر و آب صرف یک طبقه است و آب با خاک آمیخته طبقهٔ دیگر و خاک
صرف همین یک طبقه است که هفت طبقهٔ زمین عبارت است ازین و ازین جمله طبقهٔ آب و خاک با هم آمیخته را طین میگویند و بزبان
اصطلاح اهل الله چهار عنصر که بجای هفت نیز غیب اند آتش که بجای نور و هوا بجای شهود و حضور و آب بجای علم و خاک بجای وجود
و چون ملاحظهٔ طبقات کنند با مراتب که بجای طبقات سبعه است نیز خواهند و چون موجودات بنشیند بغیر از طا هر وجود
که وجوب وصف خاص اوست و ظاهر علم که امکان از لوازم او است از آنجهت طین و آب را بذکر مخصوص گردانیده

نالم و فلک پدر عناصر مادر نامد بزمین همچو تو فرزند دگر باغ ارم و
و امکان تو آیینهٔ طلعت تنهائی و قدر تا کی ای جان خوش غافل باشی
در کوی نفاق های در گل باشی آواز دراجرا نشنوی همچو درای جرس
که وابستهٔ محمل باشی وان اتیت بفخر من ذوی نسب
فان نسبتنا جود و علیا مبقرها اگر تو فخر آوری از نسب جان
و بزرگواری براستی را آنچه ما در حق به نسب با ان فخر می کنیم جود است و رفعت مرتبه
در مقام افنا که و خاک ری تو بدان مفتخر و مباهی و ما بدین که الفقر فخری و به
افتخر الی یوم الدین در صومعه گر فخر کجا است غنا در دیر خرابات بفقراست
فنا ان تم در آن صحیفه چون لام الف اند و بنی فرقه در این دایره چون نون
لن اشراق سالکان مبدا و قسم اند جماعتی مقربان درگاه هند و از سرگاه که بعد از وصول با علی مراتب
جبال کمال حواله تکمیل و ارشاد عباد اللّٰه نرفت چنان غرقه دریای حیرت گشتند که از ربقهٔ شعور منخلع شدند
احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاست چون خود را علی قلل جبل بیخودی انداختند یکی چون توانند

پرداخت

پرداخت در دیر خرابات گروهی هستند کز جام جهان نمای خود سرمستند جام بیخودی زخمی نه عشق
خورده‌اند و بیکبار از خود وارستند قومی دیگر آنها اند که چون ایشان را از این جهان بربایند باز خلعت هوشیاری پوشانند
و از لجهٔ دریای حیرت و غرقاب جمع بساحل تفرقه‌شان اندازند هر آینه با حکام شریعت و آداب طریقت پردازند
شراب رحمت قلق و بیقراری را بازلال سلسبیل علم و معرفت بیامیزند و شمع هدایت از چراغ مصطفوی برافروزند
و شمع جمعی کثیر کردند و هدایت ایشان با حوال این طایفه تواند بود ایراد و جود علیا و العلم عندالله لولا الله
لا انضل الا الا هل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلا میفرما
بیت فضل مکرا اهل دانش و بینش
و طایفه مقصود از آفرینش را راستی
این طایفه متمکن بر سریر هدایت و دلالت
اند و در غیب و با جر ضلالت راه
نمایان اهل جهالت دانا که بود
از علما بالله آن کز بود از علم لدنّی آگاه
علم آن باشد که سازدت ز دوی جدا
ما ذر نه پس از تو ها علای چند بنیاد افراق
تعلق علم و تنعم را بنور بر او چه می تواند
بود یا بحصول ظلّ و صور معلومات
چنانکه زید و عمرو را به بینی در ذهن تو صورتی حاصل شود که بدان صورت پیش تو از ما علاه خود ممتاز شوند و دیگری را کحضور

قسم است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین همچنین حجب نیز بر سه قسم است جهل از خود و حجاب از محبوب و حجاب از خلل
علم الیقین مثلاً کسی دیدن دود است از دور که از دیدن آن استدلال بر وجود آتش میکند علم الیقین میگویند و عین
الیقین مثلاً که آتش را دیدن است عین الیقین میخوانند و حق الیقین را که در آتش درآمدن و عین آتش گردیدن است
علم الیقین می‌یابند و حجاب از خود را ثالث میگویند و حجاب از محبوب را گمان و جهل از جهل را ظن و در این مقام گفته‌اند
در حجب حجب دوری است از ظلمت و النور گر مکث بر جل شود دست کلی امور دوری منمای و نیز نزدیک مشو
می باش نیز دور و نه نزدیک و نه دور هرگاه که درین دریای امواج علم غرق شود یقین کمال گردد از یقین و گمان
طرف متواری برآورند تا در لباس ملتبس ظلمت بر تغیر این مقام گذر یابد این ظن خواص اینجا کبر است مگر کو هر بدبختی اند
هر آینه واصل کامل در وقت استغراق مقام معرفت و فنا از خود اگر از آن مقام اطلاق کنیم که بمنطوق لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مستغرق تجلیات لمعات جمعیت باز گردد و بعلم یقین داند از ملک احراک
داخل و خارج حاصل نبود محجوب گردد و لما سئل موسی ان ینظر الیه و هو مقید بقیود الانانیة حیث قال ارنی انظر
الیک اجیب بقوله لن ترانی ای بنی تنظر الآن عن حواس المنتبه عن الانانیة لیس لک من الرؤیة نصیب ولکن
انظر الی الجبل الکونیة و انت ذا العنصریة حتی ... هر تن پس قیمت مرد بقدر علم احادیث باشد و اینجا سری است که
وان لم یکن را که عبارت از انخلاع از مرتبه امکانی ظلمانیت اگر شرط داری و تراه را اجزای انکار و قوة فانیه اک
را که لف و تعقیب موجود شده نتیجه آن دانی معلوم کن که دیدن عبد حق را همان دیدن حق است حق بعد از فنا
کون و انخلاع از مرتبه فرعونی ای زره علم بد نشوی بر شرف ابد قصر شید نشوی بر نی بدرخند گر آرزوی
قدس در مشهد برسوی مقید نشوی و از اهل علم اینجا صاحبان علم احیا اراده فرموده اند و از جاهلان
ارباب کمان خواسته نقم بعلم ولا تبغی له بدلا فالناس موتى واهل العلم احیا

ایاتنا و اثارنا

ذوات معلومات چون علم و کرم و شجع و شهوت و غضب و محبت و عداوت بعد از اتصاف نفس بآنها و این علم را
ذوقی و وجدانی گویند مثل که حضور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بر وجه اول بدان طریقه از کسی شنود یا از کتابی بخواند
بالفکره خود دریابد مثمر سعادتی و موجب کرامتی معتد بها نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت وجدانی در آن تواند بود
حضرت حق سبحانه و تعالی گفتم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بر صاحب دلی که باستعداد کلی اصلاح و صفای روحانیت و دل
توجه و اشتیاق موجب الا فتعرضوا لها متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد که چون تجلیات ذاتی اختصاص تجلی کند
و او را بالکلیه از او بستانند و چاشنی محبت ذاتی خودش بچشانند روح او را بواسطه ابتهاج حاصل شده بر تو روح بر جان
تا ابد فیض او و فرح و سرور بجای آن بنشیند و چون بمقتضای شأن وحدة جمعی در هر مقداری از زمان شخصی جامع کامل از
مکان امکان و نشیمن سبحان بانجمن عیان می آید که کمالات الهی و معارف حقایق اشیا کماهی فرا گرفته باشد اهل زمان
آن زمان ظاهر میگرداند و اشارات که به آن در تصورات شئونات مبدأ و معاد و احکامی که جهت مصالح حال عباد
ارشاد فرموده بتطبیق و تبیین کند کشف و یقین برسد و این شخص را ولی و امام زمان میخوانند و در حدیث من مات
ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة بدین اشارت قابلیت هر کس از مهر منیر این بزرگوار در روزگار استفاضه نور روشنائی
نمی‌یابد خفاش وار در غار اختفا آثار ضلالت گرفتار شده و از اشعه لمعات کمالات محروم می‌ماند و حیران مردم
شخص است و غیر او دیگری را قابلیت تکمیل نیست پس فضل همین او راست وقیمة المرء ما قد کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء میفرماید که قیمت مرد چیزی است که تحقیقه باشد که داند ازو اجرآن
و نیکو داند گفت که تعلیم کند دیگران را پس قیمت مرد بقدر دانش او است و ارزش او بمقدار بینش او و جاهل الخروی المرء
عدو لما جهله بسبب عدم جنسیت دشمنان اهل علم و عرفانند و منکر ارباب تحقیق و ایقان امروز آنکه در جهان گرد ارزی
ورزی کجا ارزد اللهدرزی در دهر بقدر علم باشد قیمت هر چیز که دانی بجهان می ارزی الشراق همچنانکه علم بر

تمت

میفرماید بیاید تا قیام نمائیم بعلم و کوشیم علم را بدلی و در بن نشیمن که مردم مرده اند و اهل علم زندگان و نسبت علم بنفس
ناطقه چون نسبت نفس ناطقه است ببدن که علم روح است منفوخ در بدن نفس انسانی و بحکم من الماء کل شیئ حی از او هست حیوة
جاودانی و بر نسخهٔ ثانی که فا تفریع در خلال ایراد شده باشد درین تقدیر خواهد بود که پس قیام نمائی بعلم که من بابیم با علم ابدلی
و در روز الست از روی علم واقع شده بلی   آیینهٔ شام ابد و صبح ازل   در دیدهٔ اهل فضل علم است و عمل در شهود
عقل از چه عمل ابدل است   در چشم شهود علم سایه نیست بدل   اشراق سر حیوة و علم در تمامی موجودات ساریست زیرا
که بحکم و ان من شیئ الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم همه اشیا مسبح حق اند و تسبیح شنیدن است چنانکه لا تفقهون اشعار بآن کرده
و خیال التفصیل داده که هر موجودی را در عالم اجسام حیوانیست مناسب او که ظاهر نمیشود در وجهت قابلیت و استعداد و کذلک کمال [illegible]
لوازم الحیوة من العلم والقدرة والارادة و غیرها اما در عالم مثال همه بیک حالند و حصول همه چیز همه کس را بر یک منوال
هر ذوبان نه بیکرانی گر هست نباتی و دگر حیوانی   در جلوهٔ خاص لیس فی جبتی نیست   در دگران اکبر است و در سنجی   و اگر چنانکه آن
موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر شود و در صفت حیوة با جمیع لوازم با اکثر آن و اگر مزاج آن موجود
از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات صفت حیوة و لوازم آن در و پوشیده ماند پس میرشد که مراد بناس اینجا عالم اکبر
باشد که او را انسان کبیر هم میگویند که سریان حیوة اگر چه در جمیع اجزاء او هست جمادات او چون نا لکن نسبت بانسان صغیر پوشیده اند
و مراد باهل علم نوع انسان باشد و میرشد که مراد بناس ارباب محبت و اصحاب عشق و مودت بعضی کاملان غیر مکملان که از تیر
نوائب این تمو تراز رسیده باشند و از حیوة حسی مرده   آنها که بقید عشق اسیرند همه   در جیب بلا ستیره تیرند همه   در خطهٔ زندگی
امیرند همه   زان پیش که میرند بمیرند همه   و اهل علم زندگان ملان مکملان باشند از آفاق انبیا که از حیوة مرده و دو
زنده شده باشند در سیلاد ثانی و میرشد که مراد بناس مجموعه وجود انسانی [illegible] باشد و مراد باهل علم روح و قلب و قوای روحانی
که هر یک از اینها را در وجود انسانی کامل از مساع ذکر علم حالتی [illegible] فرق به اندازه حاصل میشود شایسته ادراک چه

چه بنده

چه بنده باشند درین جهان هم از زنده   هر جا که کسی که نام ادراک برد   جان و جان من شود زنامش زنده   این
ابیات که بعد از رحلت حضرت پناهی مستجاب الدعوة اللهم ارزقنا الاثنینه گاهی همت اصدار یافته نشانیست از روزگار همراز
و حکایتیست از دوستان با اعتبار   تغیّرت المودّة والاخاء وقلّ الصّدق وانقطع الرّجاء
میفرماید تغیر پذیر گشت دوستی و برادری جمع که ایشان زایل شد دوستی میبدانست و قطع امید شد از قومی که از ایشان
کسی چشم یاری میداشت   کم دید نه از خاص نه از عام ماند   از خاص چه گر عام کالانعام نماند   لم الفتن ان در عالم
و از یاری و از برادر نام نماند   این بحر بسلوا فر مقطوف خوانند چه اصل او مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن است و اینجا
بجای مفاعلتن چون فعولن واقع شده موسوم بوافر مقطوف گشته از القطف بالضم ما یقطف من العنب او القطف
کالجرائه من الثمر که القطوف خراشیدن و القطف میوه و انگور بار کردن اشراق چون باعث محبت ذاتیه که محبت صفاتیه
و اسمائیه و افعالیه و آثاریست در معرض زوال است در این بیت ایمای بدان شده و تحقیق آنکه باز نمود چه محبت
صفاتی و اسمائی آن است که محب بعضی از اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر احد ادراک کنی
احتسابا کند بی ملاحظهٔ وصول آثار آنها بدو و محبت افعالی و آثاری آنست که باختیار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بدو
و این محبت لا یزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال میباشد هر گاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت
محب بست تجلی کند بمحل قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و در آن آویزد و چون بمقابلات این صفات و افعال که
ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند بتمامی حول و قوهٔ خود را از آن اعراض کند و بپرهیزد   گر یار وفا کند
غلامش گردی   ور روی بجفا کند کنی ماتم وی   کاش از کوی عاشقان بر خیزی   با نشینی دم ز نیستی زنی از رندی
و میرشد که مراد قطع امید باشد از اصلاح جان روزگار و ذرا هنوز بحضرت قسّام آثار   در دیر مغان مرا
و جام نماند   رانها ز انز و لنان را کجا نام نماند   کو پیر مغان و زاهد کوشه نشین   گر مسجد و میخانه بجز نام نماند ق

واسلمنی الزمان الی الصدیق کثیر العذر لیس له دعاء میفرماید پدرم اگر دشمن چرخ بلند

وچشم بد روزگار بدوستی پیران شکن که او را نیست عادت جانب یاران نگاه داشتن اسیر دوران زمان به پیران شکنی

پیران شکنی چه آفتی مردو زنی کز غایت بی دولتی خوی کرده است بر جای نه دین و نه مال و نه جان نه تنی اشراق حضرت حق سبحانه

و تعالی را اسمائی متعلقه است و هر یک را بحسب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت و سلطنت او رسد احکام

ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن و بالعکس و از جمله اسمائی متعلقه است دو اسم الظاهر الباطن و ظهور کثرت چون بطون وحدت

مستلزم است زیرا که ظهور عبارت از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون عبارت از عدم آن و این تلبس عین کثرت است و عدم آن

عین وحدت و شک نیست که در کثرت غلبه احکام مابه الامتیاز است بر مابه الاتحاد و در وحدت بالعکس پس هرگاه که حضرت

حق سبحانه باسم الظاهر تجلی کند ناچار احکام مابه الامتیاز است بر احکام مابه الاتحاد و در وحدت بالعکس پس هرگاه که حضرت

حق سبحانه باسم الظاهر تجلی کند تا احکام مابه الامتیاز بر احکام مابه الاتحاد غالب شده پوشیده نماند که علم و معرفت و محبت

و اخوت و امثال آن همه از احکام مابه الاتحاد است بین المحب والمحبوب پس در زمان غلبه احکام مابه الامتیاز اینها همه

در مقام خفا و بطون باشند و ارباب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که بسبب غلبه احکام مابه الامتیاز بینهم و بین

سایر خلایق هیچ کس را علم و معرفت بایشان تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل الندرة پس می تواند بود که از زمان که

بزبان اصطلاح اهل الله این است مستند علی سبیل الاستمرار بر صرف روزگار و محول اللیل و النهار اراده فرموده باشند و از چرخ

جزوی از اجزای افلاک که طالع آن کس باشد خواسته و می شاید که شخصی از اشخاص انسانی اراده فرموده باشند که مظهر آن

اسم که زمان دولت و سلطنت او است شده باشد چنانکه لفظ صدیق تعریضی بدان میکند و کلمه دعا از آن خبر میدهد

راع است و الربع العمود والعمود اجهد گاه دیده مرا جان و تنم فرسوده است زیرا که آدم الکنون ز کسی گلایه است

بالای تو گردد به بلای جان و دین من عاشق و این فتنه ز بالا بوده است دیدیم درین جهان کسی را امروز در دل که وفا

کسی را امروز کم رسیده است که نسبت اعتبار آنها است دریاب تو هر جا رو حسی را امروز یستغنی الذی اغنا غنی

فلا فقد یدوم ولا ثراه میفرماید که زود باشد که بی نیاز سازد مرا از آن کس که بی نیازیست او را از

که نه فقر او را خلل مانده برقرار و نه غنا در وی نشیمن کرده است تا استغنا و مارا نیست محتاج بدین قدرم

استغنا نیست در راه غنا بارها بی سود و کسی معلوم نکرد آنکه با برجا نیست اشراق فقر را او بمقام است

که آنکه صاحب او بحکم الفقر احتیاج ذاتی بهمه چیز محتاج لیکن دیگری آنکه بمنطوق الفقیر لا یحتاج الا الله بحضرت حق نیز

محتاج نباشد چه احتیاج را وجود در عین الانسان نیست در علم خود می یابد و عین ثابته او نیز بدو مضاف نیست و از جمله

کلیات حق است و غنا نیز دو مقام است یکی غنای عارضی و دیگر غنای ذاتی از انجا است که گفته اند که حق را در صفت

ذاتی است که عبد بدان متصف نمی تواند شد که آن وجوب ذاتی و غنا است و عبد را نیز دو صفت است که حق بدان

متصف نمی تواند گشت و آن امکان ذاتی و فقر ذاتی است پس می شاید که در این بیت اشارها بدین مقام فرموده

باشد و فقر و غنای عارضی خواسته نه غنای ذاتی و فقر ذاتی از فقر و غنا اگر نیست بر سر تاج شاهان جهان را هست آن

لحظه خراج درویش مگر باین و آن محتاج است درویش کجی نیز نباشد محتاج ولیس بدائم ابدا

نعیم کذالک البوس لیس له بقاء میفرماید که همچنانکه دایم هرگز هیچ نعمتی نخواهد ماند همچنین

هیچ سختی را البقا نخواهد بود و استمرار وجود باینها شده باشد و نشان نیز نخواهد ماند رفت این هست و آن نیز نخواهد

ماند چون بار گذشت اگر چه ایام بهار غم نیست خزان نیز نخواهد ماند اشراق حضرت حق را اسما

لطفیه و اسمای قهریه است و همه دائما برکارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نه پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه

حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد در رحمت رحمانیه او را در یابد و برو او افاضه وجود کند و ظاهر

وجود بواسطه تلبس باحکام و آثار آن حقیقه متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین از روی خصایص

بعد از ان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوریست آن تعین مضمحل گردد
در بقعهٔ گذشت و در همان انسلاخ بمقتضی رحمت رحمانیه تعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد
و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر پس از رحمت رحمانیه حاصل شود و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ
آن یک تعین دو بار واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید پس میشاید که آنحضرت از نعیم
تلبس بآن احکام و آثار خواسته باشد و از پس انسلاخ از ان استعاذه فرموده سبحان الله زهی خداوند ودود
مستجمع لطف و کرم و بخشش وجود یک ساعتش اگر برد جهانی بعدم آنهم دگر آورد جهانی بوجود در معرکهٔ شعبده بازی و مثال
گاهی ز ره جلال و گاهی ز جمال هر دم بوجی رود و بصندوق عدم و ز غیر دگر آید ز پی آن فی الحال وکل مودة لله تصفو
ولا یصفو من الفسوق الاخاء میفرماید که هر دوستی که خاص از برای خدا است و صفا یافته است از شایبهٔ نقصان
و زوال و هر بوده و اخوة و هر دوستی و محبت که از روی نفسانی نه خدا از اقتضای نفس و هوا است صافی نیست بهیچ حال
زان مهر که صافی شده بود از رنگ زوال روشن گردان دیدهٔ دل سالهای کمال هر مهر که بوده است که نه صافی گشته در ذل
زان دست نشو که هست از عین ضلال اشراق تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت محبان تواند بود
هر چند محبوب را مایهٔ حسن و بهجت ارجمندتر محب طالب را پایهٔ همت بلندتر و اعلی درجات آن محبت ذاتی است و علامت
صحت این آن است که صفت متعلقه به محبوب چون وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و امداد و اضلال
بر محب یکسان شود و کشیدن کاسات مرادات آثار تفوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوت احکام صفات
لطف و جمال بر وی آسان گردد ای سر تا پا تمام اندام تو خوش مینی ز تو خوش و می و جام تو خوش نی
لطف و دعای تو همین خوش باشد قهر تو همه خوش است و دشنام تو خوشتر پس میشاید که از تفاوت این مرتبه
از مراتب محبت ارادهٔ فرموده باشد که محبت محبوب بمرتبهٔ محب سالی فرو گیرد که در اشیا [illegible] آن باشد که تعلق

دلبند

و منسوب بمحبوب در شته باشد یعنی بغیر محبوب هیچ چیز در نظر او نباشد از اینجاست که مجنون در میان آن آتش گرفتن
خود سایر در بر گفتن هر روز و لعنت گفتن هر روز سالها کای لیلی بگیر این لیلی را برابر این لیلی هر روز مجنون چه بگرد که آتش عالم نور برد
او بر گفتن هر روز لعنت میکرد ز لعنت ای لیلی بگیر این لیلی را و آن لیلی را بیابر این لیلی هر روز اذا انکرت عهدا
من حمیم ففی نفسی التکرم والحیا میفرماید که چون منکر شوم عهد و پیمان را که از نزدیک نزدیک
میکند انها و اخبار آری اگر حیا که نبودی در نفس من بزرگی و حیا از التمس کرد انکار عهد بسته است که فراند کارش
را انگونه که بیکبار اگر نبودش در لغزش شود حیاتش مانع اندر پی آن اگر کند انکارش می تواند بود از حمیم
را دل سپید علم و معرفت اراده فرموده باشد که در روز الست عهد و پیمان شده باشد که با شراب تحنیک عشق
و محبت سیراب گردد که تا از نرج این آب با آن شراب منعطش ان تابستان سوز و اند از سالی الجمله تسکین قلق و بیقراری کند
اذ الحمیم الماء ای روایض المطر الذی یاتی فی شدة الحر و ایضا العرق که هر قطره از آن قطرات و هر رشحه از ان رشحات
که از ان تراج آن حاصل شده باشد حباب را از نجم هدایت متحیران ظلمت بیابان ضلال و سرگردانی شود و هذا لفظ
تکرم است را با آن باشد و لفظ حیا کنایه از این وکل جراحة فلها دواء وسوء الخلق لیس له
دواء میفرماید که بحکم ضرب اللسان اشد من ضرب السنان هر جراحت که از سنان روزگار بسمت امداد
انداد واقع گشت و هر زخم سینه که از السنه بدخو بار کرد اراد بهر درمان شود به دوا است هر لحظه اگر
مرا رسد درد دگر ور سنگ ز آسمان ببارد بر سر صد زخم دگر بتر هم از تیر و تبر یک ضرب لسان بتر از ان
است بتر اشراق بمنطوق فرموده هر چه آزار نه معصیت و هر چه نه راحت نه طاعت آزار منقسم بدو قسم
میشود یکی آنکه بر نفس خودش واقع میگردد و دیگری آنکه متعدی بغیر میشود آنکه سرایت نیست دوا پذیر است و آنکه
سرایت میکند دوا پذیر نیست پس تمامی معاصی منحصر در آزار خواهد چون نیست هیچ گناهی که نیست بی آزار بغیر

حافظ وآن غیر از اینها هیچ نیست مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست پس آنچه
آنحضرت فرموده که دو اندازه قسم دویم از دو قسم اخلاق اراده فرموده و آنچه در احیاء و در اخلاق ناصری آورده اند که ممکن
است که دو الکنه برطبق آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده حسنوا اخلاقکم قسم اول خواسته هر چند
که تغییر و تبدیل نتوان کرد سر رشته دل از کف رها نتوان کرد ریش دل خویش را اگر چه دوا ریش دگری را دوا
نتوان کرد ورب اخ وفیت له وفی ولکن لا یدوم له الوفاء میفرماید بسی برادر با وفا
که با او برادری کردم عمرها ولیکن بداد دست نکرد بر آن و عاقبت الامر بیوفائی کرد با ما زان اخ که نباید بجز از جور و جفا
هر چند که بیند از تو صدق و مهر و وفا آن اخ نبود همان برای اخ ولف قد وصفناه حسبنا الله لکفی اشراق بجسم الکث
بر هم قالوا بلی مبینه هر رب و مربوبش عهد و میثاقی واقع شده که آن مربوب بغیر بنده گی آن رب نکند و آن نیز
تربیت مربوب خود کما ینبغی لکند دائما رخ همی آید است جوهر و اعراض میکردند هست که زمین آید بلا
زین ان ولی آمدن شان از عدم باشد بلا فاما تعویقات در مظاهر تعینات میشود و لیکن آن تعویقات
آن است که چون طالع شخصی مثلا حوت باشد و مشتری در حوت نیز باشد از جانب ناظر بطالع و سهم السعاده
در چهارم دلالت نه همین بر سعادت او و حصول آمال و آمال دنیویه او کند بلکه دلالت بر سعادت مدارش
نیز کند چنانکه هر وقت آن فرزند متولد شود هر کس بارث شود با آنکه رفیع القدر و اکسیر بسیار آنکه بمنزله برادر او
مشتری اند در آن طالع تاثیر به تقبیض کنند و در تاثیر اقوی باشند یا قاطع بطالع رسد تاثیر اولین سابر طرف
کنند و در انهدام بنیان آن شخص و بر فنا مانند همچنین تعویقات و ممانعات بسیار در راه می افتند و قطاع الطریق
بسیار در کار است که سر راه بر این قافله می گیرند تا ناگاه که اتفاق افتد که بعد از رفتن و آمدن اسباب اتصال
طالع به معارضی و حی للوضعی و اتصال موثر شود که آن شخص بکمال رسد پس مرشد که آنحضرت از بودن

آن تعویقات

آن تعویقات و کلفت را اراده فرموده باشد در راه خدا لیے خطرها باشد در هر گذری شکسته سرها باشد
گر هیچ ترا این حکمت مجهول بود اما حق در این نظرها باشد یدیمون المودة ما راونی ویبقی
المودة ما بقی اللقاء میفرماید در استمرار مودت بتکلف میکوشند مادام که با ما فرشته نیند و هر آینه باقی
باقی باشد صورت محبت آن زمان که همنشینند چشم تو انس حلقه زده بر در دل بگشاده دری بروی
از کشورها از ما برود هر آنچه از دیده برفت راهیست زمهر دیده در منظرها اشراق نزد اولی
والابصار روشن باشد که در دیده را عکس صورت او که در آئینه دیده مرئی مرتسم است عکس دیده مرئی لبعض صورتی
باشد که از آئینه دیده مرئی به دیده را منعکس شده باشد و در و مرتسم گشته که دیده را حقیقه آئینه صورت آئینه مرئیست
که آن صورت را که از آئینه دیده مرئی منعکس گشته باشد و در دیده رائی مرتسم شده باشد بان العین مرئیست و با آن
عکس سابق که در دیده رائی است با چشمی است نگرنده پس خود بخود نگرنده خود در خود باشد و چون دل آفتاب است
در بدن علم روح بر افراخته و از روزن چشم عکس بر جاج انداخته هرگاه خطوط شعاعیه از چشم دو شخص بر یک سمت
واقع شود اتصالی خاص میان روح سمت صد و رباب و آن اتصال موجب محبت گردد و چون بحکم اذا احببته
کنت سمعه و بصره محبت مزیل مایه الاثنینیه است لکنا نگ دست دهد و آئینه و دیده عکس عین یکدیگر شوند و این شهود
احدیت جمع و مقام محمدیست که حقیقه واحدانیه در مظهر فردانیت ظاهر شود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
چون از خطوط شعاعیه بر یک سمت واقع نگردد و این صورتها بر طرف شود از اینجا سر محبت اشخاص در وقت
ملاقات با یکدیگر و زوال آن در حین مفارقت آن در نظر جلوه گر دد و اگر کسی در احوال قلب تامل نماید که مقلوب قلب است
کما تری القلب ۱۳۱ قلب این مبارک ۱۳۰ به وروشن شود راهیست رخ تو کز گهر است راهی است
چنانکه بحق با نغز تو نیست راهی دگر آن است که از دوست بدوست راهی دگر آنکه راه او راه همه است

اخلاؤا اذا استغنیت عنهم واعداء اذا نزل البلاء میفرماید این همه خلق که می بینی که دوستی همه را است نه چون بینیشان رهنی از ایشان و دشمنان چون فرود آید بلا از آسمان اینها که مدام میهمانت کردند مانند عکس بکر خوانت کردند باشند علام تو که استغنا در وقت بلا دشمن جانت گردند

اشراق حضرت مولوی در مثنوی معنوی فرموده حق معیت گفت و دل را مهر کرد تا که عکس آید بگوش دل نه طرد و صورت قوس طوری و شعور را که بهترین صورتها بیان نموده مسلا از یکتا نه در تنزلات واحد عددی که امهات عدد است بر صورت قوس طوری افتاده و به طرد و عکس گشته و چون به ده رسیده که وحدت جمعیت همان یک عقد لکه با صفر و هیأت سر شعوری ظاهر گردیده نفس تنزل نگر که عین طرد است ما و یقین از تنزلات بر آمد و الصور عکس نموده به هیأت طرد و عکس در فن بدیع و بزبان اصطلاح اهل الله وحدت حقیقی را که واحد عددی مظهر است و افعال میگویند و وحدت جمعی را که وحدت عشراتی بمجای آن هیئت دال مینامند چنانکه صاحب گلشن راز فرموده ندانم خال او عکس دل ماست و یا دل عکس خال روی زیباست پس مهر کردن دل انضمام صفر با یک خواهد بود در وحدت عشراتی و بعیت او حکم من انبرای بخروج الصفر منت له الجنة صفر را بر طرف او گرکان و همان یک کشی پس در عشرة جمعی وحدت طاری گه کثیر گردیده و همان استغنائی که لازم ذات یک است باز آمده پیر آینه تمامی اجزا از یک تا نه با هم درست شده چه در طرد و عکس این صورتها بر لوح عکس جمع گردیده فاما از یک تا نه قبل از آنکه بوحدت جمعی عشراتی بپیوندد در تمامی اجزاء هیأت طرد بظهور رسیده بلا شبهه تمامی به بلای ما به الاختلاف مبتلا باشند چنانچه در صورتها او صاحب الصورتها ما به الاتحاد مستتر است و منها پس پیدا شد که از اخلاء در حین استغنا این مرتبه عکس اراده فرموده باشند و از اعداد در حین نزول بلا آن مرتبه طرد خواسته و همین معنی از صورت اخلاء استفاده میگردد چه اخلاء بمعنی اخلاء است یعنی دوستی و اخوة از روی افتقار و استغنا واقع است و دشمنی و عداوه در جانب بی‌سببی و احتیاج

وفی المثنوی

وفی المثنوی المعنوی چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی چه در عالم رنگ که مقام شکست موسی با موسی است از جنبه تعین در جنگ خواهند بود و در بیرنگی که مرتبه یقین است موسی و فرعون از جنبه لا تعین جنگ کرا باشد جمعیت خاطر تو وقت خورسند است شمع شب تار رتب دل پر آتش تست تنگ در دل حمیت نه عشق تست یقین جام مراد می‌نیفرستیت و درین بیت نیز که می‌آید اشعار بهمان معنی که در بیت سابق واقع است فرموده وان غیبت عن احد قلانی وعاقبنی بما فیه اکتفاء میفرماید اگر غایب شدم از یکی از اهل محبت و اخوة دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد در باب عقوبت اینجا منشأ صیغه غیبت است و العکس خواهد بود از آن و دیگر عقوبت لطائف فهم و تدبر چه در صیغه غیبت بدان اشعار فرموده که غایب شدن من از ایشان نسبت با حضرت رسالت پناهی که روی نظر بکره واجب است اذا ما راس اهل البیت ولی بدا لهم من الناس الجفاء میفرماید چون رئیس اهل البیت روی بگرداند و رحلت نمود پیدا شد از تابعین اهل البیت شقیقه و جفاها از جمعی که متابع نبود بعد از خاتم که بیوفا بودن الیمین تا شصت سال بیش و کم در میان بسیار جنگها که چها واقع شد از جور و جفا با آل و اولاد حسین اشراق قدما حکما را که انوار علوم از مشکوة ارشاد انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مقتبس بود صورة رقمی عدد را وضعی اختراع نموده اند مشتمل بر وحدة در عین کثرة و غایت موافقت و اتحاد با نهایت مخالفت و مغایرت لدی الافراد و آن مربعات وفق است چه وفق بعرف آن فن عبارت است از آنکه خانهای مربع بطریقی را از ارقام عدد پر سازند بشرط آنکه حاصل جمع اعداد هر بیت از اقطار مربع و هر سطر از سطور طولی و عرضی آن یکی باشند بی هیچ تفاوت با آنکه عدد هیچ خانه با عدد خانه دیگر برابر نبود بلکه اعداد با سرها متخالف باشند و این از خصایص کرامیه عدد است که با بقاء تخالف اجزاء بکمال حفظ مناسبت قبول چندین صور

وحدانی که مبدء خواص و آثار ار جمند تواند بود و با اینهمه کثرت واحد عددی در مرتبه بر همان تا عشق مقوم زوال
نشود بنیاد اساس کون محکم نشود این بحر جرم بحری است که با این همه موج یک قطره از او زیاده و کم نشود بیش تبع
و دفق صورت جمعیت اعداد باشد بشرط کمال سویت و اعتدال و لهذا چون مظهر جهان جمعیت در موطن ظهوری و اظهار زاد
آدم است و در ردیف شعر ری و اشعاری قول عدد تا کجا بیار و ربع عدد و آدم است و نسد اصلی آن را در هیچ مرتبه وقفی
نتوان نهاد و تا بصد دسی نخشن که عدد قول است تا آن از اربعی که افتاده هر صنعتی در ری شکر اضلاع باشد و اربعه
معرب در و انصباب کمال یافته وضع نتوان کرد و از بدایع اسرار عدد آن است که فصل ۶ ۱۳۶ بر ۵ ۴ ۶ تو اثبات
عدد کمال و مقوم اسم شریف محمد یعنی حقیقه آدمی تا در معارج برفی بکمال محمدی نرسد مهبط نزول قرآن کامل که
ما فی اعراب از آنکه ملک تواند شد نتواند شد پس می تواند بود که آن وحده جمعی کنایه از رئیس اهل بیت باشد
و چهار ضلع این که عیان بکدیگرند که باین اهل البیت موافق مزاج و چهار عنصر و طبایع اربعه که اهل بیت کنایه از طبایع
باشد و رئیس اهل البیت مزاج مردمان خانهای مربع که هر چه هست و البته با آن وحده جمعیت امر طلب است
در همه امور و التوکل علی الملک الغفور از اینجاست که آن بزرگ فرموده کارهای من تا که هیچ نشوی روزی
از خدا دادن تا جهد نشوی وماطلب المعیشة بالتمنی ولکن الق دلوک فی الدلاء
تجیئک بملأها یوما ویوما تجیئک بحماة وقلیل ماء یعنی اگر بغیرت و از غیر
نیست جستی اسباب زیستن او را به آرزو و تمنی و لکن بجهت نظام امرها بینداز دلو خویش و کوشش خود را در میان
دلوها تا آید آن دلو بیرون از برای تو روزی پر آب صاف و آید تو را روزی با گل سیاه و اندک آب غیر کافی در
معان دست بکج میزن گر نیست شراب صاف لای میزن هرچند که گوشت نداد سودی از پا منشین
دو دست و پای میزن استغراق اهل عالم سه طایفه اند بعضی مستغنیا اند و بعضی احتیاطی و بعضی منزه از هر دو آنها که
استغنا اند
که استغنا اند دایم از حق چیزی میطلبند و اطلاع ندارند که آن چیز ممکن الوقوع است یا ممتنع الوقوع و اینها خواهند
و بعضی دیگر احتیاطی اند ملاحظه می کنند اگر آن چیز امکان دارد احتیاط می کنند که وقت طلب هست یا نه اگر وقت
طلب است میطلبند و اگر نیست نمی طلبند و اینها اولیا اند و بعضی دیگر عاشقان محض اند که ایشان را نه پروای
استعجال است و نه احتیاط و چون بحکم واستعینوا بالصبر والصلوة فانها لکبیرة الا علی الخاشعین فرقه اول در نماز
نیستند و فرقه سوم داخل این کار نه فرقه دوم سوال از فرجه لطلب که صلوة و دعا بمنطوق وجودک ذنب لا یقاس
ذنب کبیره است مگر ایشان که حاضر نشان در گاه و سالکان این راه هستند چه سلطان عشق با لشکر فتان حسن و دسیسه های
ابهت معشوق در مملکت حقیقه عاشق چنانکه آنکه هست او هر لحظه عاشق را بر وا احکام متقلب است نو و که
با امید نمودن دیدار خود رنجش کند اگر خواسته دادند داد خواست هم از زبان او عاشق را به زمزمه ارنی بنواز دکم
سوال یا رب است و هم جواب لبیک وگاه رشته جانش را شمع وار با آتش حسرت جواب لن ترانی بگداز دگر کند
هذا موقوف بالوقت فی وصولها الیک وعده آمدن مده عرصه هجر بس برا بر سر آن فزون مکن محنت انتظار
هم وگاهی بصیرت عاشق را که ایشان بعین حقیقه ظهور است از خطوط لذات رویت و از آلام خوف فرقت
به محیط معیت بر در و خاشاک تعینش را بر آتش عشق بسوزد تا معشوق اگر وصال خواهد عاشق هجران طلبید
و اگر مراد معشوق فراق بود مطلوب عاشق همان باشد آنرا که ملک آیینه جانان باشد هجران و وصال مرد
باشد زآیینه ما غبار هستی بزدای تا عکس رخش همیشه تابان باشد و اشاره الی هذا المعنی الشیخ الاکبر محیی الدین
الاصول الحکمیة العلیة مبادیها و غایاتها فی الفص الشیثی من کتاب فصوص الحکم لقوله لیس لهذا الداعی همة متعلقة
فیما سئل فیه معین او غیر معین وانما همته فی امتثال اوامر سیده فاذا اقتضی الحال السؤال سال عبودیة واذا
اقتضی التعویض والسکوت سکت فی بیان اختیارات ایام اسبوع بطرز مقبول و مطبوع لنعم الیوم

یوم السبت حقا بصیدان اودت بلا امتراء میفرماید هرآینه شنبه روزیست از روز شنبه
بتحقیق و یقین مقرون صدق و صواب برای صید اگر خواهی آزاد است پیشه تست و ارباب اشراق در
فن نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بآفتاب و دوشنبه بماه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه
بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامت و ریختن خون و عطارد بنوشتن
دارو و مشتری بگذاردن حاجات و دعا و زهره بتزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلم این فن است
فاما مناسبت زحل بالصید و آفتاب به بنا ازان فن ظاهر نیست گویا که تخصیص شنبه بالصید از آنجاست
که اقتضای علم شرایع آنها پدید آمدن اشیا است و زوال شیئی فی الحال کند دال استال بر سبیل اتصال ولهذا
آنچه نظر عقول بران افتاده از جنبه علم حصول منتهی علوم است و چون منکشف خواص و آثار رسد و آنچه از اقتضای
آن زوال الحکم ارباب مذکور از زحل دریافته اند و زوال اعظم سعادت شمرده اند و سالک اکبر خوانده اند بانکه
منبع سعادات و ینبوع کمالات سرمدی است و از آنچه دانچه بدو نسبت کنند جهل است و عین جهل است چه هر
طالع که زحل سالار در آن وضعی ملایم نداشته از غرابت نبود که صاحبش را بهره از علوم حقیقی مقدر نباشد و از بنت که
چنین طالعی ضعیف افتاد صاحبش از قبول فیض مرشد ذاتست محروم ماند و بر جهل خود باقی نه آنکه جهل اثر اوست که جهل
عدم علم است و عدم علت وجود نتواند بود و این نزاد نسبت کردن بزحل غدری که فی الجمله مسموع توان داشت
آن است که مردم عمده در سعادت حصول مرادات مالی و جاهی شناسند و آنچه بامور صوری بازگردد و چون مرتبه علم
طرف بطون است جانب معنی و کمال معنی با اختلال صورتها صورتها نبندد و لهذا تا عقبی بمعاونه قوه مفکره مدرکات جزوی را
صور تشخصات ویران نسازد و از نظر اعتبار نیندازد حقایق کلیه آن بعلم منکشف نگردد بنابراین اثری که از زحل بظهور
میرسد به نقصان صورتها راجع میشود که منافی سعادات است بزعم اکثر خلق پس مناسبت زحل بالصید از روی افتاده باشد

وازان

ازان نسبتها از روی اتفاق و هو خیر و ابقی عالم امزاج و هستی حق در یابست آمد شده هرچه ش از تجدد بدایت
صدور الحرکت و کرها باز آمد. در بحر بنفروز و توهم از وی کاهست وفی الاحد البناء لان فیه
یبدء الله فی خلق السماء میفرماید در یکشنبه خوب است بنا برای آنکه در وی شروع کرد خدا
در آفریدن سما اشراق حضرت شیخ محی الدین اعرابی در فتوحات مکیه فرموده که وجه یوم از ایجاد فلک
اطلس و وجه لیل و نهار از فلک شمس و نزد اهل یقین که خلاصه آنان ورزینند شنبه اشاره بحضرت
لا التعین است و یکشنبه کنایه از احدیت و دوشنبه از واحدیت و سه شنبه از عالم ارواح و چهارشنبه
از عالم مثال و پنجشنبه از عالم شهادت و جمعه از کون جامع که انسان است و یا آنکه شنبه کنایه
از آدم است که با زحل از روی احصا مطابق افتاده و یکشنبه از شیث و دوشنبه از ادریس و سه شنبه از
ابراهیم و چهارشنبه از موسی و پنجشنبه از عیسی و جمعه از حضرت خاتم الانبیا و رقیقه ارتباط زحل با علم چون
قدما دریافته اند شنبه را که مخصوص بزحل است کنایه از علم که امام الائمة اسماء صفات ثبوتیه داشته
اند و یکشنبه را که تعلق بمشتری دارد از ارادت و دوشنبه را که بمریخ تعلق دارد از قدرت و سه شنبه که
مخصوص بآفتاب است از حی و چهارشنبه که تعلق بزهره دارد از سمع و پنجشنبه که تعلق بعطارد دارد از بصر
و جمعه که مخصوص بقمر است از کلام و چنانکه ذات ایشان لبعضهم بر بعض مقدم اند چه منقول است ازان کس که زحل
پیری است بر کرکسی سوار و بدست راست سر آدمی دارد و بدست چپ کف دست آدمی و بعض مردمان گفته اند
میجنباند و پیریش اشاره است بتقدم علم بر دیگر صفات اسمی در کوکب بر کرکس بلندپرواز اشاره بسرعت زوال
متعلقش و دوام ثباتش آن مدت بتجدد امثال و سرآدمی که محل قوای لطیفه است و مجمع مشاعر و مدارک
بدست راست که مصدر عطا است بمرتبه فیض علم ایما است و آنکه بدست چپ که طرف شمال ظهور است

لف دست آدمی اصل انا مدلست که آثار قدرت از اثبات صد دریا بر دارد تا با آن حکم است که جز او را
که قدرت است مبداء انضوری باشد که از جزویات علم است والله اعلم چون کتب احکام نجومی که اصول آن از متقدمان
منقول است و نزد دانشوران بقبول مشحون است به نسبت جهل و کسل و بطالت امری که مجمع منافع علم است
بر جای در بیان ربط او با علم و سبب نسبت امر مذکور با وسطی زیاده بر کرده شد اما بر زید بنا نسبت مشتری با اراده
که مقتضی حصول [illegible] اراده است و واسطه اجتماع قدرة با علم که عالم نتیجه آن است وضوحی دارد و لهذا السعد الاکبر
اقام یافته و همچنان زیادتی مناسبت مریخ بقدرت و چون کمال قدرت اقتضاء غلبه و استیلا می کند چنانکه مقدور را
بضرورت متأثر باید و جزا دعان و انقیاد چاره نباشد نجومیان منسوب گشته و وجه ارتباط زهره و عطارد و قمر
بسمع و بصر و کلام هم ظاهر است چه شبهه نیست در آنکه سبب حدوث اشیا خطاب کن است و وارد شده که ان قول
سفلی السویة و تعدیل محل که معروض وحدت جمعی توانند شد صلوح نزد چه آن خطاب حاصل می‌شود و بعد از حصول
ان الحکم فلله الحجة البالغة مهر یک را از خزانه جداگانه و هب آن میرسد که بحسب استعداد آن مقدار که در وسع
قابلیتش می گنجد وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و شک نیست که آن مهارتی به علم با حوال جزئیه افراد
کائنات آن است که از ذات حاصل آید ان الله کان بعباده خبیرا بصیرا پس بر وفق سنة الله بر آن ترتیب باید و کیفیت
و تکوین خطاب کن بر سماع السؤال استعدادات و رویت کیفیت قابلیات ترتیب باید و چون اول کسی
که ارزانی داشته میشود محتاج را شنیدن سؤال او است زهره از جانب سفلی که رتبه قابلیت تا افتاب
که مجموع مرتبط با او افتاده و سعادت و از شاشت اشتهار یافته و مبین گشته که هر چه از غیب علم المشهود علی میاید
او را از تعیین معنوی و تلبس الصورتی مثال گزیر نیست و حالت بعد از آن تلبس خطاب کن ملتو از شنیده افاضه
حق که از کمالات صوریست بر زهره انتساب یافته و از مؤیدات این سخن است آنکه حضرت یوسف که حسن

در نظر

در نظر او با قصی غایت کمال رسیده بروفق و لنعلمه من تاویل الاحادیث بکمال اطلاع بر احوال عالم مثال
اختصاص داشت و چون واسطه میان لوز مدرکه و مدرکاتش که در سامعه و شامه مهوست و در ذائقه آب و در باصره
هم نور است و اجتماع شان لوزعا لوز قوة تمیزی که او راست دیگر مدارک را نیست چه هر چند الوان مختلف
و اشکال گوناگون که در سطح شعاع بصری وقوع می یابد در همه را ادراک نماید هر یک بخصوصیت امتیازی
او بی آنکه هیچ از آن امتزاج یابد با دیگری بخلاف سایر حواس و تمیز از لوازم این علم است افاضه نوعی دانش
در غایت آن ناویش و ظهور نصاب کمال از عطارد که مهر فیض بصر است در یافته اند و چون تجلی صورتها کتابی حرف
بصر است از منسوبات او گشته است و نطق نیز از آن جهت که خطاب کن بر رویت محالی بی واسطه ترتیب میابد
و چون متعلق آن صورت عین قابلیات مخصوصه است و شان قابلیات از عطارد را ممتزج یافته اند که هر کوکب
در اتصال با هر جنس او گیرد و بیان ارتباط قمر بکلام و انقسام فلک بر ملاحظه سیر او بمنازل بیست و هشتگانه که مهر فیض
سبع المثانی واقع شده اند خود اظهر من الشمس و ابین من الامس است ای ذات تو مستجمع اسماء و صفات
وی هر صفة و اسم تو آئینه ذات بر اوج فلک مظاهر فیض تو اند کرسیّت ثوابت و الرسیارات
و فی الاثنین ان سافرت فیه لتظفر بالنجاح و بالثراء ومن یرد
الحجامة فالثلاثا ففی ساعاته هرق الدماء میفرماید در روز دوشنبه اگر سفر کنی زود فیروز
شوی از آن مسافرت به بسیاری مال و روا شدن حاجت و هر که میخواهد فصد و حجامت روز آن سه شنبه
است که در ساعتهای او خون ریختن به است لطائف آفریننده سبحانه از تقریر است که کان الله و لم یکن معه
شیء و الآن کما کان پس آفریده اول بمنطوق لا یصدر من الواحد الا الواحد یعنی صادر نمیشود از او غیر او یکی بود مقدم
بر او یکی و نخستین ذاتی که اطلاق بر او سابق آید و انبع عهد را الحکم فطرت سلیمه پس خواص اربع عجب هست از جمع اضداد

اضداد و احوال متقابله که از نعوت اول اولین حضرتی که از حضرت الهیه است که با غایت قرب و نزدیکی بواحد

یا ابعد بعد افتاده از او که مقتضای تنزیهیت تفرقه محض است و منافات جهت وحدة چنانچه در دایره مثله مذبله

هم چنانکه نزدیکتر از او بواحد نیست و با این تحققش را فحوای شهادت بر لا ثنی الا تثلیث لازم که نچه بر تحقق تا صدق

نخستین یک و از ترتب نامدار از اشراق نیر وحدة حقیقی به محجوب گردد که سه مستقیمه از آن است که پرتو وحدة

بر وتافته و اول محجوب با او حقیقه آدم که جامع ازل و ابد است که در آنجا جیم شده و قوس او با نقطه مرکز مثال گردید

بصورت مبدا چون صد النسبت الصورت چنانکه در مقدمه گذشت و از ملاحظه فی و این مقدمات یقینی و تذکر

دیگر خواص اثنان چون جمع متساویین زوجیت و اولیت بعرف حساب و فتح باب شفعیت و شفاعت منتج خصایص

مترتب بر منقبت علیه خاتمیت روشن و از اطلاع بر آن در مصطلحات فایزان بسعادات آگاهی از خصوصیت

ولایت خاص خاتمی اندراج یافته که الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول فله الاسماء کلها و هو الاسم الله الاعظم

والتفرد الاتم ای مانده نون ختم از جیم طلب و بین نقطه هم از دایره میم طلب و در نسبه کرسی تعالق طی

از نیمه آخرین نزران بیم طلب پس کسی که سیر کند در طی وادی کمال ظهوری عدد سه حاصل شود که فردیت آن

بحساب صغیر و سه درسته که عدد آدم است و چنین سیر کند در طی وادی الخ دوری عدد چهار حاصل شود که مشتمل بر ده

که وحدة جمعی است پس فیروزی در سفر و بسیاری مال و روا شدن حاجت اشارها بآن باشد و اگر کسی در عدد

حروف هر ق که ۳ ۸ است مراقب حرف القلم ۸۳ هو کاین نماید و دمار ملاحظه کند که همان آدم است

که متقلب شده حقیقه رکنین چنین در سه شنبه و ساعت او بر او روشن گردد وان شرب امرء یوما

دواء فنعم الیوم یوم الاربعاء وفی یوم الخمیس قضاء حاج ففیه الله یاذن

بالدعاء میفرماید اگر آتش مدبری در روزی دارد پس نیک روزی است روز چهارشنبه آن کار را و در روز

پنجشنبه

پنجشنبه است گذاردن حاجتها که در و خدا گوش میدارد بدعا و میشنود آن زاری و ناله را اشراق قبلا را

ثمره از شان عدد اثنان که مشتمل است بر تقابل اطراف و جمعیت اضداد گفته شده نور تحققش آن بود که

بمنطوق الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده چون دو کند و ابعد باز گردد که چهار است و ملاحظه آنکه در حیطه قابلیت

او گنجیده نوید بینند که محتوی میشود بر وحدة جمعی که ده است و خمسه نهایت کثرت است و ابعد از او و از محیط وحدة

نیست چه کمال و تمامی هر عددی آنست که هر چه در او مندرج است از نسب بطریق تفصیل ظاهر شود مثلا کمال سه که

مخرج ثلث است و ثلثه امثال ده است که در ثلث که یکیست و سه مثل او که سه است ظاهر شده بصورتها

تامی و کمال دو پنج است چه او مخرج نصف است و ضعف و در پنج نصف دو که یکی است و ضعف او که چهار است

بتمام ظاهر شده و چون دو بدایت کثرت است خمسه که کمال او است نهایت کثرة باشد و نیز از او کمتر و بیشتر لو جذره

حقیقی اطلاق چیزی نیست پس خمسه ابعد اعداد باشد از وحدة اطلاق حقیقی چنانکه در محلش بیان شده و در مقدمه

گورسند و معلوم بشی که عدد تام است و از تنبیهات بر این معنی آنکه تمام اطراف بر عدد خمس واقعند همچنانکه در مقدمه

گذشت چنین سیر الف بحرفها گشت تام برارض جمار ختم شد سر کلام چون نصف و ثلث و سدس عدد اول

از جمله اعداد شده نام بنام پس چون دل دارو در در چهارشنبه بر وفق هر شود که عدد چهار را چون کمال

ظهوری ده است که عبارة از وحدة جمعی است و وحدة جمعی صاف میسازد مایه الاستیارات را و از مرض تثنیت

و کثرت خلاص میبخشد عبارها از آن صحه باشد که بعد از آن میدان دار و حاصل میشود و چون کمال ظهور

پنج پانزده است و کمال دوری اولیت و پنج و انضمام ۲۵ با ۱۵ احدی که کمال نشأ عنصری در چهل است

رضا حاجات در آن مرتبه حاصل میشود و سالک را در آن مقام مرد تمام میگویند از آن دو مخصوص به تانه

میگردد وفی الجمعات تزویج و عرس ولذات الرجال مع النساء

وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او ولی الاوصیا پیغمبر ع بید در آدینه هست زن دادن
و طعام عروس و لذات مردان با زنان و این علم را نداند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران اشراق بفحوای ان
یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون هر روزی از ایام ربوبیت چنانکه در محلش بیان شد هزار سال
بود و چون ابتدا ظهور امر آلهی از نشأ الست وایشان هفت شد بمقدار روز دنیا نیز هفت روز باشد که مدت
الدنیا سبعة الاف سنة و هر روزی سلطنت کاملی بود که ظهور ما بالقوه در آن روز در مرتبه آن کامل واقع
میشود از این سخن رمزی که در فطرت را همچنانکه مطابقه خلق با آدم در صورت احصائی قبل از این معلوم شد سر انشقاق
قمر و ختم نبوت اینجا معلوم کرده همچنانکه ظهور آدم در روز اول هفته بود ظهور خاتم در روز آخر هفته است که جمعه
جامعیت بجمیعه مرسوم شده و سر قیام ساعة بانقضای روز هفتم و تعظیم جمعه در شرع محمدی صلعم از این سبب بعضی
شیخان گذشته پس از اول روز هفته تا آخر که محجب و مختفی بود در نظر هر خلیقه که سموات ارواح و ارض اجساد است
هر آینه حکم و اسرار آلهی چنانکه بود ظاهر شد و الست شد تا آخر روز هفته که جمعه است لا بد اسرار و حقایقی که از عبادت
از آن واقع شده که در تمامی ایام هفته بصورت خفا ظاهر میشد در این روز از زبان خطیب منبر اعلان و اظهار است
احدار یافت پس بمقتضای فرموده بارک الله فی سبتها و خمیسها چنین شکر قطب محجبه اثر برزخ آن آیت این
امام الذین والادیر که اینجا عبارت از شنبه و پنجشنبه است صلوة وسطی بحکم حافظوا علی الصلوات والصلوة
الوسطی عبارت از صلوة جمعه باشد بر ایام صورت لشکر دارند و در جمعه سیرت حشر هر آینه این روز از روز وصال
عاشق و معشوق خواهد بود و محب از محبوب جدا خواهد گشت و ممتنع خواهد گردید آنها ایام فراق این روز وصال است
دی روز چنان فراق عالم سوزی و امروز چنین وصال جان افروزی افسوس که در دفتر عمرم ایام از
روزی نوشته این هر دو روزی درم مرتبه حضرت ختمی پناهی را من بعد تکفین النبی و دفنه

بازنام

باتوا به اسی علی هالك ثوی رزانا رسول الله فینا فلن نری بذلك عدیلا
ماحیینا من الردی پیغمبر را از بعد تکفین نبی و دفن او با جامهای او غمگین بشنوم بهلاک شده که بقیه اشعار
در خاک با آنکه مصیبت رسیده شدیم ما برسول خدا پس هرگز نخواهیم دید او را تا مادام که زنده ایم و کتاب داریم از هلاک
رفتن برم ای بری از رفکار عیوب در خاک کس هیچو توکی باشد خوب کس چون تو ندیده بود هرگز محبوب طالب جو
بوده در او عالم مطلوب اشراق بعضی اشخاص مظهر نبوت و ظاهر محض نبی بودند و بعضی مظهر ولایت و باطن آنحضرت
و مراد بدفن نبی با اثواب آنکه چون آنحضرت رحلت فرمود در ظاهر اسلام اختلال پیدا شد که بدانکه فرمود آنحضرت
بود قیام نمودند گانه که بنی ظاهر اسلام را باطنی به وجه اختلاف بسیار سمت احدار یافت باطن آنحضرت برقرار ماند فاما
نبوت بدان مشابه از آنجا کس دیگر ظاهر ناگشت در عرصه کون همدمی نتوان یافت در قصه عشق محرمی نتوان یافت
ز آن می که حریفان همه خوردند و گذشتند در میکده خلک نمی نتوان یافت و چون این بحر را گویند که فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن هست اشعار بدان میکند که همچنانکه دانه کلالی را که در روسجه هست در اثنای روان از
بطریق انشاء اظهار میکند همچنان جمع الفرق آدم را که بمنزله آن دانه است در عالم فرق الجمعیت تا خاتم و علی هذا القیاس
فافهم پس چون کلالی که آنحضرت بود و گذارده بود تا زمان خاتم ولایت پس غمگین شدن را یک سبب آن ایام
طویل باشد و سی لازم بود که بمنطوق این ابیات چو پشت آیینه است از تیرگی تن ولا جان روی آیینه است
روشن چو پشت آیینه چون روی گردد بگه باشد که صد سی گردد معراج جان تن بود تن جان شد ری
معراج شد با این و با آن نگفته هیچ کس از اسرار آدم مثال حشر تن بر زمین بعالم چون معراج آنحضرت بروح و جسم
بود از آن غمگین شده باشد که چون مستغرق لقای حق شود بار دیگر تمنای عود نکند و چون معراج از روی ولایت واقع
میشود غسل دادن حضرت امیرالمؤمنین ع حضرت ختمی پناهی را صلی الله وسلم علیهما لکنه از آن باشد و دفن کردن

باز از آب اشاره بآنکه معراج بروح و جسم واقع شده نه بروح تنها چه حضرت حق چون آئینهٔ حقیقت او را برسر دست محبت
گرفت و با بینائی است برگزید هر آئینه را یک طرف ظلمانی خواهد بود و یک طرف نورانی در مبداء عکس از آن جا معیت
بر انتهای حقایق تمام خلایق انداخت و حال آنکه آدم هنوز علم بر نه افراشته بود و قلم رقم عالم بر لوح عدم نه
انگاشته هم او است کلید در گنجینهٔ جود هم مخزن گنج خانهٔ مولد وجود هم قبلهٔ هر واجد و هر ترجیع است
صاحب الحمد والمقام المحمود در معاد نیز همان جامعیت همواره ابیل و رق برای باطفه هش در بیان ... نغمه
خواهد سرائید معراج دنی با پایهٔ ادنا منست سیر فلک براق راه منست هر صبح که بر دمیده ز آفاق وجود
یک شعشعه از ضیای بیضای منست فقد غشینا ظلمة بعد موته نارا فقد زادت على
ظلمة الدجى میفرماید از بیت اینچنین پس صحبت که بتحقیق و تعین درآمد در روز بازار یکی بعد از فرو رفتن
آن آفتاب شد برانوار بهجت و بهای حقیقت افزون شدن آن ظلمت بر ظلمت فایق بر جمیع ظلمتها
در آتش هجر حضرت ختم پناه بلکه جهت تن و روح و روان گشت تباه بر چشم جهانیان جهان شد تاریک
آمد ز کجی پس چنین روز سیاه اشراق روز تعلق بنبوت دارد و شب بولایت پس در آن وقت که آفتاب
عالمتاب حضرت خاتمی از شرق ظهور و اظهار تابیدن گرفت از اشعهٔ لمعات جمالش عالم منور گردید و چون
در مغرب افول فرو رفت از تاریکی مخالفت ظلمات بعضها فوق بعض بعد از فوت آنحضرت تا انقضای دولت
عباسیه اقالیم شئونات اسلام زیر و زبر گردند پس غشاوه که از ظلمتی باشد که بعد از فوت رسول بظهور رسید
بعض از فرقهٔ مرسیه در احکام و نظام شریعت غرا و ظلمات ... بر ... اشعار بر زبان بنی امیه علیهم اللعنه و عباسیه
واشد را الی هذا المعنی جعفر الصادق عليه السلام النبی و علیه الصلوة والتحیة والثناء فی معنی هذا الحدیث الذی روی عن عبد الله بن مسعود
انه قال خط لنا رسول الله صلعم خطا فقال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله هکذا [figure] و قال هذا سبل على

ما رسید

على كل سبيل منها شيطان يدعو اليه و قرأ وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله واومی
الیه ان الخط الطویل شجرة مراد امین بعد از فترات رفتن حضرت رسالت مخصوص بامیر فاستقم گشته و قلیل من ...
که چها پیدا شد تا ... خطرات از اختلافات شبر وكان لنا كالحصين من دونه
اهله لمعقل حوزه حربی من العدی وكنا بمرآت من النور والهدى
صباح مساء داج فينا واغتدى فيا خير من ضم الجوانح والحشاء
ويا خير ميت ضمه الترب والثرى میفرماید که بودی ما را مانند حصاری از این سوی اهل خود که از آن
مصون و محروس محفوظ بودیم در حالیکه آنحضرت را بود ملجای بغایت استوار از اعدا هر صبح و شب که در میان
ما با مداد و شب الفت می کرد اقتباس نور از مرآت مشکوة حقیقت او می نمودیم و از آن بغایت محفوظ بودیم ای بهتر
کسی که بهم آورد استخوانهای خرد پهلو را با جثه وای خوبتر میتی که بهم آورد او را تراب و ثری آنکه محیط
تو که ... گاهی محزون و گاه در عین نشاط گاهی چو زمین خوان کرم گسترده گاهی چو سپهر در ...
ردیده ... اشراق وحدة حقیقی با کمالات تابع خود بمنزله صورت علم و اراده و قدرتها و احاطه و غیرها که در آخر
بین مراتب موجودات که ان ... می نماید و مسمی بوحدة شخصی که نفس تصور او مانع از وقوع شرکت است
در وی گردد بعینها همان وحدة حقیقی و کمالات حضرت احدیت جمع است که از اوج درجات کلیه
و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض درکات جزئیه و تقیید روی نموده و در نظر محجوبان محسوس و مضاف بمظاهر
جزئیه تقییدیه می نماید چنانکه گذشت اما چون در دیده بصیرة اهل مشاهده بواسطهٔ صدق مشاهده اضافه
این امور بمظاهر جزئیه ساقط می شود و نسبت شان بمراتب تقییدیه زایل میگردد و باز بمراتب کلیه
و اطلاق خود عود می کنند می توان گفت که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات وجوه بمرتبه کلیه و اطلاق

واحاطه به بهم آوردن استخوانهای خرد بهلو دست تعبیر کنند و از استخوانهای خرد بهلو اجرام سموات سبعه اراده
نمایند بلکه احاطه و از احاطه طبقات عناصر خواهند که در نشأه کامل که صورة قیامت است چون عنصری اند که
در نور دیده می شوند این هنگام استخوانهای بزرگ بهلو کنایه از عرش و کرسی باشند که در دیده نمی شوند وقال بهل فوق
والسام بنشیند و چون در طامة الکبری که زمان و مکان نیز طی میشود کامل نیز ملابسه کمال بهشتی می نماید
پس در آن مرتبه اگرچه حکم محیطیه داشت اینجا در دایره محیطه در می آید پس بعد از اجرام سموات سبعه در مظهر
انسان حواس ظاهریه و قوه واهمه بوده است که در کرد اعضا در آمده بجای فلک قمر و قوه لامسه بمنزله قمر و قطع
لسان بجای فلک عطارد و قوه ذایقه بمنزله عطارد خواهد بود از این که نطق منسوب به وی است و زهره بجای
قوه شامه و فلکش خیشوم از این روی بوهای خوش منسوب است بزهره و آفتاب بجای قوه باصره و فلکش
مثال لام الف تقاطع و نسبت به او به آفتاب روشن است و مریخ بجای قوه سامعه خواهد بود از جهه نطق و فلک
صماخ و حس مشترک بجای مشتری و فلکش مقدم بطن اول از دماغ از این رو تفصیل علوم منسوب است بمشتری
و زحل بجای قوه واهمه خواهد بود و فلکش مقدم بطن آخر از دماغ از این رو امور وهمیه منسوب بزحل است این هنگام
نفس انسانی بجای فلک الروح باشد که فرش بهشت و عقل او بجای فلک اطلس که سقف است که عنصری
نیستند که باستخوانهای بزرگ بهلو از آن تعبیر کرده خواهد شد و مراد از عناصر که بحث از آن تعبیر کرده اخلاط
اربعه خواهد بود که صفرا و خون و بلغم و سودا است پس آینه محیط و محیط و مرکب و بسیط و اول و آخر و باطن و ظاهر
او باشند هم آینه عالم و آدم همه اوست زان عاشق عالم که عالم همه اوست ای جامع اسرار و صفات آمده و بیش
بر ذات و صفت اسم اعظم همه اوست کان امور الناس بعدک ضمنت سفینة
موج حین فی البحر قد سما وضاق فضاء الارض عنهم برحبه لفقد رسول

الله

الله اذ قیل قد مضی فقد نزلت بالمسلمین مصیبة کصدع الصفا لا شعب
للصدع فی الصفا میفرماید که بعد از تو بهانه شد کار و بار بر در گشت کردش امواج در آن درد همه
دوا و مرض همه بی علاج و تنک شد فضای زمین از مردم باوجود فراخی آن با آن زمان که منتشر شد خبر در گذشتن
تو و تحقیق آنکه رسیده در میان مسلمانان فرود آمد از نایافت رسول الله مصیبتی از شکاف سنگ سخت سخت‌تر چنانکه
هیچ اصلاح را در آن شکاف نماند راه از در رفتن او گشت جهان بر ما تنگ مانند شکاف سنگ در آن
ان روز نبود هیچ اصلاح پذیر در هر چه زدیم نبر بهبودی جنگ فلن یستقل الناس تلک مصیبة
ولن یجبروا العظم الذی منهم وهی وفی کل وقت للصلوة یهیجه بلال ویدعو
باسمه کلما دعا ویطلب اقوام مواریث هالک وفینا مواریث النبوة وا
لهدی میفرماید هرگز اندک نشمارند مردم این مصیبت را که آتش او شور سینه را تافته و بام نیاید
استخوانهای که از حدت آن شکافته و نایره الآم و تند دلوای آن چون تسکین یابد و حال آنکه بلال
مهیج آنها برانگیزاند و هرگاه که بعد از اذان نام آنحضرت می برد و دعا میکند خون و آب را در چشمها باهم
آمیزاند نقدی که عیار دیده روشن بود چشم بد روزگار از ما بربود فریاد که فریاد بجائی نرسید
افسوس که افسوس نمیدارد سود میجویند قومی بعد از آنکه شخصی از عالم رفت نصیب خود از میراث قرابت دوری
و در میان مالست میراث پیغمبری و هدایت اشراق چون الهیت را او جه است شان هر مرتبه یک وجه او
مقتضی آنست که امداد اسباب طی او را که در عالم ربوبیت معبر بزبان است صورتی جامعه کامله باشد که تمام معارف
و حقایق موجودات در آن صورت مجموع بفعل آید و تفصیل آن در مقداری از زمان که مقتضای ظهور آن صورتها
باشد روز بروز بسمت ظهور رسد و این صورت مسمی به نبی و این مرتبه موسوم به نبوت گردد و یک وجه او که جانب

والکشف حقایق این صورت معنی الولایة شود هرآینه اولیا وارث انبیا خواهند بود و میراث پیغمبری و بیان آن
در میان ایشان جاری خواهد بود چه ولایت چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است و ثانی ولایت مقیده
هر نبی و ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن در مرتبه محمدی مشکوة اقتباس ولایة انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس سایر
ولایت اولیاست و رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت نیست و هر یک را خاتمی است خاتم قسم اول
علیست و لهذا فرمود اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یکی از ایشان به کتاب او و قبل از این این
رباعی از روی اجمال بیان بود اینجا بتفصیل بیان میکند ارعین علی عیان یقین چهره نمود است از لام
علم لدنی پیداست دریای علی که بهر دریای قدم سبحان الله چه عین و چه لام و چه یاست ضربنا عن
الناس عنه تکرما ولما راوا قصد السبیل ولا الهدی فلما اتینا بالهدی
کان کلنا علی طاعة الرحمن والحق التقی نصرنا رسول الله لما تدابروا و ثاب
المسلمون ذو الحجی سیفها بدرزدیم مردم گمراه را بزرگی بودند و دفع کردیم ایشان را از رسول خدا و هنوز
ندیده بودند ایشان را است راه یا راه راست و هدایت را و چون آورد او با هدایت را بود همه ما بر سر مان
برداری حضرت رحمن و بر مذهب حق و پرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر نهادند و از روی
عداوت و مخالفت بر وی حمله کردند و چون از ایشان واقع شد آن جمعیت آمدند کاتب رسول مسلمانان صاحب
خرد از اهل محبت بودیم چه در محبت حق بزرگ کردیم بر اهل کفر عالم را تنگ در بدر چو تیغ قیصر روم کشید
گردید همان لحظه نگون رایت زنگ اشراق نفس انسانی از جهت معنی که دارد مجمع است هم بفجور و هم بتقوی
از آن جهت منقسم شده به سه قسم اماره بالسوء و لوامه و مطمئنه چه گفت بر تو شعور رسش بر حسیات و وهمیات
میل با دو چیزی دیگر نمی یابد و از آنها جز فجور و شرور نمی زاید و ظاهر است که تا به آن بر اید النفس بدنیویات زایله

نفو

شود شعشعش افزاید و مسمی بنفس اماره شود لان النفس الامارة هی التی تمیل الی الطبیعة البدنیة و تأمر باللذات الشهوات
الحسیة و تجذب القلب الی الجهة السفلیة فهی مأوی الشر و منبع الاخلاق الذمیمة والافعال السیئة قال الله تعالی ان
النفس لامارة بالسوء لقمان چه بذیرفت تن جان چکنم چون درد دلم تمام درمان چکنم اوقات چو در معصیتم
ضایع شد گو نیست مرا تدارک آن چکنم و اگر او را از آن باز دارند و بر استضاءت از انوار شرع و عقل کار بند نقطه
اصلی رجوع نماید و بصیقل تقوی زنگ کدورات عارضی که از تعلقات کونی اند و جهت از مرآة جوهر قدسی بزداید
و هر آینه مجلاه مقصود چهره بگشاید و در سلک توفیق یافته کان قد افلح من زکیها انتظام یابد و مسمی بنفس لوامه شود
لان النفس اللوامة هی التی تنورت بنور القلب نورا ما قدر ما تنبهت به عن سنة الغفلة فتیقظت و بدات
باصلاح حالها مترددة بین جهتی الربوبیة والخلقیة فکلما صدرت منها سیئة بحکم جبلتها الظلمانیة و سجیتها
ادرکها نور التنبیه الالهی فاخذت تلوم نفسها فیتوب عنها مستغفرة راجعة الی باب الغفار الرحیم انها که به استاد
بد و دوار ستند و اما ترکان چو خاک این ره بستند قومی که میان این و آنند مدام بعضی هشیار و بعضی
دیگر مستند تا آنکه آن نور که فایض است از منبع فضل و نفخ فیه من روحه که روزن اعتدال مزاج که بر آینه
ثم سواه ترتب می یابد در دار الخلافه بنیه آدم به کنف السر قلب تافته و در اطراف و اقطار بدن انتشار
یافته پرتو الطافت بر قبه دماغ انداز و مسمی بنفس مطمئنه شود لان النفس المطمئنة هی التی تم تنورها بنور القلب
حتی انخلعت عن صفاتها الذمیمة و تخلقت بالاخلاق الحمیدة و توجهت الی جهة القلب بالکلیة متابعة له
فی السیر الی جناب القدس متنزهة عن الرجس مواظبة علی الطاعات ساکنة الی حضرت رفیع الدرجات حتی
خاطبها ربها بقوله یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بیت
مبین بدانکه از گمراهان بنفس اماره بالسوء ما یتبعها اراده فرموده باشد و خود اگه یاری کرده و نصرت داده جمیع

مسلمان رسول خدا را استعاره کرده باشد او برای نفس لوامه و ما بیتهم وار رسول خدا النفس مطمئنه اراده فرموده
باشد والله اعلم بحقایق الامور در کوی خرابات گروهی هستند کاندر ره عشق جمله یکدل شستند ساقی و
شراب و خم و خمی نه یکی ولیشان هر یک از هم دیگر هستند وازینجهت صاحبان نفس اماره سه گروهند صفت
گروه اول دیدم شده برقرار گروهی سرمایه اصل هر شر و شور غره شده جمله
در زر و زور فرعون زمان خویش هر یک نمرود مکان خویش هر یک همه حق شمرده خود را همسایه و ملک
دیو و ددرا صفت گروه دوم زین گونه شدم بگروه دیگر بهودی دیدم گروه دیگر دانا گرده ز قول یکدیگر
دانکه همه صاحب القمیصین هنگام سخن خران ناطق کاذب بدل و بقول صادق عادت شده جمله را عبارات

زاهد همه از بی بصارت گفتار درشت نرم کرده هنگام سرود گرم کرده پس بسته دروغ از پی زر
هر لحظه برابر دو همیر در دست گرفته فلک محور وافتاده بروی ملک رب کوثر اعمی و بصیر خوانده خود را
نابالغ و پیر خوانده خود را صفت گروه سوم دیدم به نشیب کوه زاوباش قومی همه دزد و رند و اوباش
فتان خبیث لکنه و ناپاک مردم کش و دیو خوی و ناپاک با خود همه در خلاف مانده چون سگ همه در جفا بمانده
چون سگ همه در هوای مردار در پای گرد او فتاده هموار آدم صوری و دیو تلبیس در شیوه مکر هر یک ابلیس
فارغ همه از حیا و آزرم بد سیرت و کینه جوی و بی شرم در راه وفا جهول و مغرور هر یک بهوای خویش و جور
صفت اهل نفس لوامه شهری دیدم چو خلد خرم اهلش همه شادمان و بی غم خمش خشن و طریقه پاک سیرت
پاکیزه دل و نکو سیرت گوهر همه حقه و فا را معدن همه صفه صفا را پس این سه گروه ها
صاحبان نفس اماره و نفس لوامه با تباع خلق و نفس مطمئنه ایمان بحضرت خاتم انبیا باشد والله اعلم
در نصیحت امام حسین علیه السلام حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بادابها

ولا تفخرن

ولا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها ولو عمل بن ابی طالب بهذا
الامور کاسبابها ولکنه اعتام امر الاله فاخرق فیهم بانیابها
میفرماید ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگی کن با داب آن شهر اگر آسایش میخواهی و فخر
مکن در میان ایشان بخردها که هر گروهی باشند بخردهای خود مفتخر و مباهی اند و کاش عمل کردی بسر ابیطالب
باین امرها و این وادی سالک این طریق بودی بر وجهی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی ولیکن او بر گزید فرمان
خدا را و دست اعراض برد بر دامن از اغراض بیگانه و خویش پس احداث کرد بر هم بودن دندانها در ان
در دندانهای نفس ایشان الحق تعجب است در جهان آسوده کز آن بد و نیک خلق فارغ تبه و انکه
صره خلاف این نموده بگداخته او را تن و جان نفسوده اشراق صدر نشینان ایوان قاب و
تو سین که عین انسانند بلکه انسان العین و فهمند بعضی مقربان حضرت ذوالجلال اند که بعد از وصول
بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران بایشان نرفت یعنی بمنطوق یا رشان مظهر شاهی حق عارفان مرآة
آگاهی حق بعضی اولیا مظهر علم حقند و بس و بعضی مظهر علم و قدرت حقند و آنها که مظهر علم و قدرتها باشند
ایشان از استغراق در عین جمع و لجه وحدت بساحل تفرقه اندازند هر آینه چون با حکام شریعت و آداب
طریقت مامورند ناپند به نیک و بد خلق بردازند و کار نیکیها و امر و نواهی قیام نمایند و آنها که مظهر علم
فقط باشند هر جا باشند و هر کجا ایشند زندگانی را با داب آن مردم کنند و ترک حکم نمایند که سعی را
با ایشان کاری و نه از ایشان بر دلها باری چنانکه آن عارف فرموده در ولیی جلیت خاک ریخته و ابلی
برادر ریخته نه پشت بار از او کردی و نه کف پا را از او در دی دیها انا آنحضرت از آن خبر داده که همچنانکه او
از پیش حضرت حق بار امامت مکلف است امیرالمومنین حسین مکلف نیست در آن زندگی تمام طالبان

مقام بود فاما چون برای کار دیگران بدان قیام و اقدام نمود دندان کین گزن او و اولاد او مجال خشن تیز
کرده برهم سا ویده اند و در مقام ستیز در آمده   هر کس بجهان از پی این کار آمد   با ناوک مدف ناوک
انگار آمد   در باغچه اش خار زهر گلداری   بر سر ستگش از زر و دیوار آید   و این بحر را متقارب گویند و در اصل
فعولن فعولن فعولن فعولن است فاما چون فعل بجای فعولن واقع شده موسوم بمتقارب مثمن عروض و ضرب
محذوف گشته و تقطیعش چنین است چین فعولن از آن فعولن ت فعل فعولن ده فعل غ با فعولن فعل ز فعولن
باد آ فعولن ها فعل غد بولك من تقع بالذی بینك دنیاك من طلابها فلا تمرحن
لاوزارها ولا تضجرن لاوصابها فشر الغد بالامس کی تستریح فلا تبتغی
سعی رغابها میفرماید که بکن ناکس که نمید هد ترا از متاع حزب و ساز و پیرایه بر غوب دنیا از برای مقاصد
و مطلوبات سیار غد خواه خود را از آنکس که اعتماد است بر ولائت انت ذی غد فیا تقدمه بعض المکرهات
پس شاد مشو برای بارهای گران دنیا و تنگ حال مشو برای رنجهای گران او قیاس کن فردا را بر دی تا برای
پس مجوی دنیا را مثل جستن راغبان او   هر صورتی دلکش که ترا روی نمود   خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود   بوده است همیشه با تو و خواهد بود   اشراق بزبان اصطلاح این طایفه اگر چه عالم را
ظل ثانی میگویند و لیس هذا التقدیر الا وجود الحق الظاهر بصور الممکنات فلهما فاما زحیثیة ظهور او بتعینات ممکنه مرسوم
شده بغیر و سوی باعتبار اضافته الی الممکنات والا وجود للممکن الا بمجرد هذه النسبة پس دنیا که عبارت از ماسوای
حق عزّ و جل در معرض زوال خواهد بود فنا حقیقتش معلوم است معدوم و صورتش بر وجهی موهوم دی روز نبود
داشت و نمود و امروز نمودیست بی بود دیده است که فردا از او چه خواهد شد از آنجهة میفرماید که زمام الفیاد است
اما آن و امانی مده و پشت اعتماد بر زینت مزخرفات فانی منه شاد مشو برای بارهای گران دنیا و تنگ حال مباش برای

الجهاز

رنجهای سبکران او قیاس کن فردا را بر دی و براسی و در جستن دنیا مثل راغبان او مرص منمای مدرسه لا از بهر
لکن و در خدای بند وار رهبر بکس وا خدا بوند او است که همیشه بود و باشد و چهره بقایش را هیچ حادثه نگرانند
ای خواجه اگر مال و اگر فرزند است   بیدا است که مدت بقایش چند است   خوش آنکه دلش بدلبری پیوند است
کش با دل و جان اهل دل پیوند است   کانی بنفسی واعقابها   و بالکربلاء و محرابها
فتخضب منا اللحی بالدماء   خضاب العروس باثوابها   اراها ولم یک رای العیان
واوتیت مفتاح ابوابها   مصائب من تا بالک من ترد   فاعد لها قبل منتابها
میفرماید گویا من با خود و اولاد و اولاد اولاد خود در کربلا و محل حرب کربلا محنت آثار خودم پس رنگین
کرده شود محاسن ما بخونها کو رنگ کردن عروس که جامهای او و دیدم این واقعه را و برنت این
دیدن بچشم سر و داده شد کلید درهای او این واقعه مصیبتی چند است که سرباز زننده اند
سیاسات او از آنکه باز گردانیده شوند و چشم توان داشت اول آن پس کار آن
کن برای آن مصیبتها پیش از زمان نزول آن   تا کی بار رب این آیا باشی
با خویش بنا نخن نفسی یا باشی   دانی که قضا بار کو اهد گردید   باید که برای آن مهیا باشی
اشراق اعلم ان الکشف لغة رفع الحجاب یقال کشف المرأة وجهها ای رفعت نقابها و اصطلاحا هو الاطلاع علی ما
وراء الحجاب من المعانی الغیبیة والامور الحقیقیة وجودا او شهودا و هو معنوی و صوری و اعنی بالصوری ما یحصل فی عالم المثال
من طریق الحواس الخمس و ذلک اما ان یکون علی طریق المشاهدة کرؤیة المکاشف صور الارواح المتجسدة والانوار
الروحانیة و اما ان یکون علی طریق السماع کسماع النبی صلی الله علیه و آله و سلم الوحی النازل علیه کلاما منظوما او مثل
صلصلة الجرس و دوی النحل او علی سبیل الاستنشاق و هو التنسم بالنفحات الالهیة والتنشق بفوحات الربوبیة

قال ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها او علی سبیل الملاءمة وهی الاتصال ورفع الافتراق بین الذوین

او بین الحدین المتماثلین او علی طریق الذوق لکن بین هذه انواع من الاطعمة فاذا ذاق منها واکل اطلع علی معان

غیبیه وهذه الانواع قد تجتمع بعضها مع بعض وقد تنفرد وکلها تجلیات اسمائیة اذ الشهود من تجلیات الاسم البصیر والسمع

من الاسم السمیع وکذلک البواقی اذ الکل من حضرة اسم من الاسماء وکلها من سوادن الاسم العلیم ان کان کل منها من امهات

الاسماء والانواع الکشف الصوری اما ان یتعلق بالحوادث الدنیویة او لا فان کانت متعلقة بها لمجرد نهر ستیاره واعطائه

نعم والف من الدنانیر تسمی رهبانیة لاطلاعهم علی المغیبات الدنیویة بحسب ریاضاتهم ومجاهداتهم از اینجهت حضرت

لواقعه ازان تعبیر فرموده ویرد بالقشر که از طریق رهبانیه واستدراج اعراض کرده وابا نموده

خود بین منهاج است در عرش لکن بایه است ازمعراج است خود بین نشوی که درخرابات مغان

بنشین آن همه استدراج است بسقی الله قائمنا صاحب القیمة والناس فی

ذابها هو المدرک الثار لی یالحسین بل لک فاصبر لاتعابها لکل

دم الف الف دما مانقص فی قتل اخابها هنالک ما ینفع الظالمین

قول بعذر واعتابها یعنی رحمت کند بارها بار خدای عزوجل قائم مارا که صاحب قیامت

قیامت است وهمراه روز جزا وحال آنکه مردم درکار خود بار تعب آن مصیبت شنبه که منزلت است بر آمرزندگان

صاحب روز جزا الی حسین بلکه ترا باید تلافی کنت وطالب خون پس صبر کن بر آن مصیبت از برای تلافی

کردن که از برای هر خونی هزار هزار خون است از عقب و تقصیر نکند در کشتن گروهها آن مصیبت آن زمان سود

ندهد از برای آن ظالمان گفتار بعذر و خشنود کردن آن در حشر بر آید چه زهر جانکاهی هر جانی زند بر تن

غم فرسودی به هر جا خونی جاریه خون آلودی هر عذر که گویند ندارد سودی اشراق قبل از این مذکور

٩

شد که چون مؤثری جزئی مثلا از حیثیت مظهر خود بوصف فیک واتصالی کوکبی

اقتضای تعیین مزاجی کند تا ارتقش آن با شد در مرتبه نباتی یا حیوانی

یا انسانی که بصورت غذائی تعیین نطفه آن مزاج کند مکون شود مؤثری

جزئی دیگر که حکم او در تاثیر مضاد حکم این مؤثر ممد باشد اقتضای منع آن

کند یا آن نبات و حیوان و انسان بعد از آنکه ممد و باز مرتبه معدنی

عود کند و همچنین باز بتشکل و اتصالی دیگر تعیین آن ممد کند یا حیوانی

در آن ممد غذائی در وی گوهریست متولد کرده و باز مؤثری دیگر بوصف واتصالی

حکمش در تاثیر مخالف حکم این مؤثر ممد و اتصال مظهر او باشد اقتضای منع

کند تا آن حیوان بمیرد و باز بمرتبه نباتی یا معدنی رجوع نماید همچنان آن ممد

در صدد تعویقات بسیار می شد و در مرتبه معدن و نبات و حیوان و باز در مزاج

بار اول نطفه در غیر موضعش و در رحم مادر یا آفتی که طاری شود تا آنگاه که اتفاق افتد

در آن مؤثر از حیثیت مظهر خود بی معارضی و مخالفی بوصفی و اتصالی تعیین آن مزاج

کند تا بصورت غذائی آن ممد نطفه شود و در رحم استقرار یابد و سالم ظاهر گردد

و هر نوعی از این تعویقات مستلزم قیدی و وضعی نا ملایم و مستدعی حجابی بی نظم و جایی

محکم است بس وجود را چنین تا اشخاص جزئی بمنزله قوای ملند و تشخص کلی

حاصل بعد از آن استحالات و انقلابات در مرور دهور و اعصار و بقضای

سالها بسیار و عمرهای بیشمار ملی و قوای او استیلایی یابند و قوای نفع

مستهلک الحکم والاثر می گردند وتمامی آن عدد وافدای جان و قوای او میشود زیرچه آن اکبر است وآنها اصغر او صاحب قیامت
وهمراه روز جزاست وآنها بمنزله اجزاء چنانکه از صغیر اسم حسین در این خطاب معلوم میشود پس تمامی این اجزاء
رجوع بکلی میرشته باشند که صاحب روز جزاست   هست دانش کاسه گردون سپهر   کاسه آن دانش جام ماه و مهر

منشی بر جان اطاق به رواق   از صنایع در همه آفاق طاق   دروی از فرمان سالار قدر   جا برش کرد هنرور کار گر
آن یکی در آتش افروزی علم   این یکی افروز در آتش سالها بدم   دیگری آرد به پشت از بسته خاک   وان دگر بر خاک ریزد آب پاک
هفت دیگر چرخ گردان چشمه   کاسه‌ها را پشت واروپرداخته   در نهفت این دانش زیر بازدست   صدهزاران کاسه در جای نشست
از پی چل سال همچون دامن جان   گنجه‌ای از اتفاقات این عیان   خامه نقاش ذات و صفات   بسته بر هر کاسه نقش کائنات
ریخته هر کاسه را بد روی   تیغ عشق از خم توحیدی   باز بهر میفروش ارغوان ذات   ریخته در کاسه‌ها آب حیات
هر یکی را ساغر رنگین می شده   کاسه‌ها گردان پی اندر پی شده   هر کرا بر ترفتاده ساغرش   مست و دیوانه افزون سرخوشش
خم اسرار ازل آمد کوش   سالک از سرپوش عقلش دارد گوش   هر کرا افزون تر افتد جوش او   پس کند بی سر قدر سر پوش او
ساقیا پر کن زمی پیمانه را   بیخبر گردان دل دیوانه را   تا بگویم کاندر این پیمانه چیست   مقصد و مقصود از این می چیست
کاسه‌های نیست عنصری   میکند میهای حق را ساغری   تا شوند اسرار مست ابتهاج   از شراب عشق کافوری مزاج
گرم و تر طبع می ظاهر شمار   سردی خشکی است با کافور یار   زامتزاج این طبایع شد عیان   در مزاج نشأه میهای جان
خاک و آتش باد و حد خنک آو قرار   سرد و گرم و تر میانشان آب یار   عشق دریائیست پر در عدن   در میان این دو خشکی موج زن
موج او هر دم بر نگ دیگر است   زیر هر موجش نهنگ دیگر است   هر جرم در شورش دریای عشق   در تموجهای استغنای عشق
صدهزاران طفل بی سر برده شد   تا کلیم الله صاحب دیده شد   صدهزاران خلق در بازار رفت   تا که عیسی محرم اسرار رفت
صدهزاران جان و جانها باخته   تا محمد یک شب معراج تاخت   پس قائم قیامه در نشیمن این الحکم گجابی سلطان حقیقت جلی

بلند

در بدن که قوی شود نفس مطمئنه مستهلک گردد و فسخ باطل و جزئیات و تعقید بمطلق ملحق گردد و حکم جمع بتفرقه غالب آید
وکثرت در وحدت مندرج شود و اگر کسی بامعان نظر دقیق در کلمه الله قائمنا تحقیق وتدقیق نماید این سر نازک بروبادی تمام در
بازار نظر جلوه گر گردد چنانکه مثبات حروف الله برنین سؤال لف ام ام ادمثبات حروف اکبر همان حال لف اف ۱۱
۱۹۴   ۱۹۴
در هر کلمه قائمنا بدین صورت یکی یکی مال ق ام ن اوان اقبال مینماید والعلم عند الملک الخبیر اللطیف المتعال حسین
فلا تضجرن للفراق فدنیاك اصبحت لتخرابها سل الدور تجزه وافصح ببابان
لابقاء لاربابها سیفها ای حسین پس شکل مباش برای فرقت احبه که دنیای تو گشته است برای
ویرانی محل و بپرس خانها را تا خبر دهند وجه فصیح اند در اخبار به انکه هیچ بقا نیست مالکان آنها را از فقراء و اغنیا
خود گرفتم آنکه عالم مال مال   تا بعرشش از فرش بر گنج است و مال   با بساط دولت بر پا بده است   چون نگاه
ماند پس بی فایده است   اشراق هر چیزی که کراس ظاهر تر نزدیک تر بود تغیر و تبدل در ظاهر تر می باید چون
اعراض نسبت با جواهر سفلی و جواهر سفلی عالم کون و فساد به نسبت با علویات و علویات نسبت با جواهر روحانی
اگرچه حرکت و تبدیل اظهر است و مسبوق است بتقدم اخفی و مرتب بر آن چه ظاهر است که تبدل اعراض بی
افتضا جواهر و استعدادات آن صورتها بر مکد نسبت تا با فصیح بیان با تو گوید حال این خیل چون خانه خود گذر
که بر سر آتش گهی بر آب   از هر طرف رسیده سیلی و زرخش که ست غوری و گهی در خواب انا الذین لا
شك للمؤمنین بآیات وحی وایجابها لناسمة الفخر فی حلها وصلة
الینا باعرابها فصل علی حبك المصطفی وسلم علیه لطلابها
سیفها ای حسین که نزدیک است بطریق شعار طاهرین وطیبین بر محض دینم مرجعی که ایمان دارند بآیات قرآن
و واجب است آن آیات محبت مرا بر مؤمنان که مارا هست نشأه فخر در سخن در است آن که رسیده است

بادرود وداده بر بابیانی مخصوص است بآن پس درود فرست بر بدر ماه رخود که برگزیده است از جمیع موجودات
وسلام بر و برای طالبان آن آیات سلطان سریر کشور دینیم مائیم خورشید سپهر و عز و تمکین مائیم بدر شب قدر
اوج طه و یس سیاره چرخ آل یس مائیم درنت الحمد اولاد آدم که مسمی است بقطب الاقطاب و غوث الاعظم
چون سلطان جلال قوی شود و فرع با اصل و جزء بکل پیوند و مقید بمطلق ملحق گردد و حکم جمع بر تفرقه غالب آید و کثرت در
در وحدت اندراج یابد چنانکه باطن وجود آیینه کثرت شیون باشد و کثرت شیون را آیینه وحدت وجود و از میان احکام اسم الظاهر
و باطن نهایه اعتدال حقیقی قابلیت سمت ظهور یابد و بعد از آن ابتدا سیر در مقام الکلیت برای تحقق تجلی احدی جمعی کلی کم
وراثت حاصل شده واقع شود مظهر قابلیت او باشد و چون امکان ندارد که همه چیز در یک جا جمع شوند مگر در آن
مظهر از آن روست که به یوم الجمع شود و چون محال است که همه چیز در یک محل از یکدیگر جدا شوند مگر در آن مظهر از نتیجه مسمی
بیوم الفصل گردد و چون ممکن نباشد که تمامی خفیات ضمایر در مظهری ظاهر گردد مگر در ذات او پس یوم تبلی السرائر او
باشد و جزاء عمل همه اشیاء محال است که در یک محل برسد مگر در ذات او پس یوم دین او باشد و چون حضرت نوح
آیینه مکنون ذات یوم الجمع بود و حضرت داود بموافقت حضرت سلیمان یوم الفصل و حضرت عیسی یوم تبلی السرائر و حضرت
ختم پناهی مستجاب الدعوة اللهم ارنی الاشیاء کما هی یوم الدین و بحکم هذا فراق بینی و بینک چون میان الخضر
و حضرت علی ارتفاع بینونت و انقطاع کینونت شده بود انا الدین فرمود و حقیقه انا نقطة در مقدمه در شرح انا النقطة
التی تحت الباء چون مستوفی مرقوم شده به زیادت بیان و اظهار تفصیل آن محتاج نمی داند و نهی از اضطراب
در وقت فتنه و انقلاب نمود الدهر یخنق احیانا قلادته علیک لا تضطرب فیه
ولا تثب حتی یفرجها فی حال مدتها فقد یزید اختناقا کل مضطرب
انی اقول لنفسی وهی ضیقة وقد اناخ علیها الدهر بالعجب صبرا علی شدة

الایام

الایام ان لها عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب سیفتح الله عن قرب
بنافعة فیها لمثلک راحات من التعب میفرماید دهر خفه میکند گاه گاهی قلاده خود را
بر تو اضطراب مکن در آن وقت و بر مجه و جزع مکن تا بگشاید دهر آن قلاده را در حال کشیدن آن طناب بحقیقه
افزون میکند خفه شدن را هر کسی در حال اضطراب راست را که من میگویم نفس خود را صد زنت وحال آنکه آواز غم
و اندوه غمگین است و دلتنگ و بحقیقه تقدیر کرده است بر روزگار با بر عجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بعجب
بدرستیکه آن سختی را انجامی است و غایتی و نیست صبر مگر نزد صاحب حسب با صبر تا زود بگشاید خدا بعد از
زمان نزدیک بخبری سودمند در گنج که باشد در آن مثل ترا راحتها از رنج صبر است درین تیره شب دهر
سراج صبر است و شکیب بهر درد علاج از صبر رسی بر سر ایوان مراد از صبر روی همچو نبی بر معراج
اشراق چون صبر در بلا بملاحظه حسن جزاء و بمطالعه آنکه در قرآن مجید وارد شده از حق رضا بران دارا قوتی می
بخشد و انتظار روح فرح و راحت هنگام رهائی از شدت ایذا و الام آن که ملاحظه رهائی موجب قوت بر شکیبائی
و صبر در بلا باسان گردانیدن شمردن نعمتها و جهانهای بیشمار الحق و یاد کردن نعمتهای سابق که سبب قوة
و تحمل کشیدن بار بلا و محنت است که چنانکه آنها نمانده اینهم نخواهد ماند و نخواهد گذشت اطمینانی تام در شدت ایذا
الام می دهد و مرهمی بر داغ نهانی مینهد بنوعی که سالک را از طی طوای این وادی خون خطا باز نمیدارد و در این آیات
بدین بشارات فرمود و نهایات آن مقام را باز نموده امر بسخاوت و کرم با جمیع طوایف امم و اظهار آنکه دنیا
کم نشود به بذل و ایثار اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا انها
تتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب
میفرماید چون سخاوت کند دنیا به تو و در مقام اعزاز باشد و اکرام پس سخاوت کن تو نیز به دنیا بر مردم دنیا تمام

بدرستیکه دنیا بیکر دد و بسط القبض و انبساط ظاهرا در می نوردد و پس نه چون فانی میکند دنیا را آنزمان که رو بتو کرد
و در صدد اقبال درآمد و نه کذب باقی میداند دنیا را آن زمان که رو از تو بکردانید و در مقام ادبار ارتحال درآمد

در دهر نشوی چون که با قبال علیم   در جود و سخا دست بر ارحاتم   زیرا نشود بجنبش تو دنیا بیش   زیرا
نشود بجنبشت دنیا کم   اشراق چنانکه قبل ازاین مذکور شد واصلان و کاملان دو قسم اند بعضی مقربان
حضرت ذوالجلال اند که بعد الوصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران بدیشان نرفت و ایشان در مقام قرب
فانی اند و هو یتعلق بالسیر السالک المجذوب و بسیر الصفاتی المتضمن فناء الصفات و فی هذا السیر یکون الحق
سمع السالک و بصره و جمیع قواه کما قال کنت سمعه و بصره والسالک المجذوب فی هذا المشهد یستدل بالأثر علی
المؤثر و الیه الاشارة بقوله تعالی ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لأولی الالباب
و بقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و هی المخلوقات والمصنوعات و بعضی
آنند که حواله تکمیل دیگران بدیشان رفت و ایشان در مقام قرب فرا رسیدند و یتعلق بسیر المجذوب السالک و یسمی
ایضا بالسیر المحبوبی المتضمن فناء الذات و فی هذا السیر یکون السالک سمع الحق و بصره کما جاء فی التلاوة سمع الله لمن حمده
والمجذوب السالک فی هذا المشهد العالی یستدل بالمؤثر علی الأثر و هو اعلی المشاهد و الیه الاشارة بقوله او لم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید و بقوله الم تر الی ربک کیف مد الظل فان التنزل عن معرفة ذات الحق الی معرفة مظاهر اسمائه
و صفاته مخصوص بخواص و در این وادی از روی سخن کذاری در مدح مقرب باری خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه
تا بر رهرات زاولیا بس راه است   کفتم سخن راست خدا آکاه است   در قرب نوافل ار انا الحق زند ذکر   در قرب
فرایض انا عبد الله است   پس کاملی مکمل را که از قید نفس و هوا جسته است و از خسائس عجب و ریا بازرسته مشایخ
حاکم بحکم و اما بنعمة ربک فحدث امر بیذل و ابشار نعمه باشند تا بر طالبان مستعد و مریدان مسترشد از برای

تاکید

تاکید رابطه ارادة که بواسطه پیروی راست بطالبان فضل و کمال خود را عرضه کند و حسن و جمال خود را جلوه نماید که نه بدان
طریق چیزی بر آن حقیقه می افزاید و نه ازاین چیزی میکید از آن و نه کم میآید   تا عشق مقوم بر عالم نشود   بنیاد اساس
کون محکم نشود   این بحر چه بحری است که با این همه موج   یکقطره از او زیاده و کم نشود   [illegible] ز حسن صور خوش به
آراسته شد   کفتم که مکر صدکل نو خاسته شد   در باغ ز خس لعل کس نستان جهان   چیزی نفزود از آن نه هم کاسته
شد   بیان تفاوت میان فقر و غنا و تبیین مراتب سالکان وادی مقدس قاب قوسین او ادنی لو کان
بالحبل الغنی فوجدتنی بنجوم اقطار السما تعلقی لکن من رزق الحجی حرم
الغنا ضدان مفترقان ای تفرق میفرماید که اکر بجاه از توانکری دست داری
یافتی مراد است به بستهای کشاده ای اسستان زده و طالع خود را تغییر داده ولیکن هر کس را خرد ارزانی
شده بی بهره کشته از توانکری و دارندکی و ناهمت پراکنده اند چه پراکندکی   دست در
حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد   تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد   آنکه
من اندر طلبت بنمایم   اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد   مشکل عشق نه در
حوصله دانش ماست   حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد   اشراق
بر ضمایر آفتاب مآثر اهل الله و خواطر کیمیا نظیر ارباب کشف و اتقیا که آیینه سینه
ایشان از واردات الهامات غیبیه و فیوضات مواهب لا ریبیه عکس پذیر خواهد بود روشن است که
همچنانکه سخنان حقایق ترجمان حضرت رسالت پناه خاتمی جمع همه اطوار است همچنان کلام با اکرام الهام انجام
این حضرت را جامعیتی است که همچنانکه در باکشان بر خیده از رحمی نه فیوضات او هر لحظه سیراب تراب نظورات
شیونات میکردند محظوران سنهرستا صوره که جرعه نوشان مراتب تقلید بدهم از رشحات حاجات او مستهام

[illegible]

میکنند این طرفه که ارباب خرد هر یک زمی سنجند و این نادره که گل در هر قدمی خاری هر آینه چون تجلی بقدر استعداد
متجلی له است باید که در مدارک هر طایفه بصورتی که مناسب قوای ادراکی او باشد جلوه کند و بحسب بینش
هر قومی او را نمودی خاص مقرر و معین باشد و چون طبقات مراتب هر طایفه بر طبق عقاید و علوم ایشان بر مدارج متفاوت
واقع گشته هر آینه طبقات کلام و اصول هر یک در ذیل شرح این ۵ بیت در رشته انتظام کشیده میشود
طبقه اول اهل ظاهراند که دانایان شرایع العرف زبان اشاعره میگویند و بزبان ایشان همچنانکه ذات ابنای
زمان است که دانایان ایشان در اشعار شکایت از روزگار و از دور چرخ کج رفتار می نمایند الحضرت اظهار
کمال فطانت خود و بیان اضطرار میان غنا و خرد کرده بزبان لسان الوقت الی الغفلة سبب مپرس که چرخ
از چه سفله پرور شد که کام بخشی او را بهانه بی سببی است که اگر توانستمی بجای زاکری بدست آوردن دست
در ستارهای کنگرهای آسمان بیرزم فاما هر جا دانای است گرفتار رفته است و فنا و هر جا نادانیست پرورده ناز
و نعمت است و صدر نشین صفه غنا طبقه دوم حکما اند که ایشان را حکمای مشائین و اشراقیین میگویند و بزبان ایشان
تبیان معانی این ابیات رجوع آیات موقوف بر تمهید مقدمه ایست و بیانش آن است که نزد اکثری ارباب
زحل نحس اکبر است و مشتری سعد اکبر که اثری که از ایشان دریافته اند آن است که در طالعی که مشتری چنانکه
ملیا بد در محل مخصوص خود شمال واقع میشود و صاحب طالع اسباب و ادوات دنیویه است آن مقدار که مطلوب است
حاصل میگردد و از زحل بعکس آن از آن رو آن یک را سعد و این یک را نحس گفته اند فاما نزد بعضی دیگر زحل
سعد اکبر است از آن رو که بسیار کم واقع میشود که در طالعی از زحل مددی برسد و آنکس از علوم حقیقی حظی و نصیبی که
از اینجهة زحل را سعد اکبر گفته اند پس جمعی که اقتباس انوار از مشکوة نبوت و ولایت نمایند بالذات عطیه کلی از زحل
دارند هر آینه جانب آخرة ایشان قوی و جانب دنیا ضعیف خواهد بود پس از آنجهة فرموده که هر کس که مظهر عقل

کل واقع

کل واقع شود و فقر ذاتی او راه صحت باشد توانگری بآن سمت انضمام نخواهد یافت و اگر کسی در احصای حال زحل
نماید که عین آدم است از این معنی واقف خواهد شد طبقه سیوم محققان صوفیه اند و نزد ایشان نیز در تفسیر این
دین اسرار از تمهید مقدمه ناچار خواهد بود و آن مقدمه آن است که قضا دو نوع است قضاء مبرم و قضاء معلق قضاء
مبرم را بهیچ حیله و چاره دفع نمی توان کرد فاما قضاء معلق را دفع میتوان کرد هم بالقضا پس از آنجهة فرموده که اگر گاهی
دفع قضاء مبرم توانستی کرد ایشان که مظهر جبر و اختیار است و ایشان کاملان صاحب اقتدار تغییر توانستندی
داد و بنا این بر اهل عقل روشن است که ارباب ادراک و عقول که احتیاط اندیشیده اند که انچنین است
قضا چون زگردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر طبقه چهارم رمز خوانان حروف قرآنی که اقتباس انوار
از مشکوة نبوت می نمایند چه علم این طایفه بی وسیله فکر و عمل و واسطه کسب و نظر ایشان از نهان اوج قدس و دروازه
تنزیه نزول کند که با نبیا نازل شده و بزبان ایشان نیز بیان این سخن موقوف است بر تمهید مقدمه سه مقدمه و آن
آن است که مرتبه ابن الوقتیست و مرتبه ابوالوقتی که در مرتبه اول سالک هر چه واقع میشود راضی است و در مرتبه
دوم هر چه میخواهد چنان میگردد مرتبه اول موسوم است بفقر و دوم بغنا چه در مقام اول سالک هنوز از مرتبه وحده
شخصیه بیرون نیامده و از انانیة مجازی درنگذشته و کسی که در احصای باطن حجی که نتیجه وحدت و ظاهر آنان که ایشانها
بوحدة مذکوره است تمامی نماید و توافق معلوم خواهد کند باد فی الفقه فی حقیقة این سخن بر وجوه کر خواهی کماتری حجی ام
۱۲۱۵ اما ۵۲۱ با تو مراد حقیقة آنچنان است اتحاد که اول و آخر یکی و ظاهر و باطن یکی است و اشارة و تبیان
میان آن دو مرتبه نیز بر و ظاهر خواهد شد من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکوة وجودیم طبقه پنجم
اولوا الایدی والابصار اند که خادمان خاص حضرت خاتمی و وارثان کمال اویند و تبیان اسرار این ابیات نیز
بزبان ایشان موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن مقدمه آن است که عبد بتصرف بجمیع صفات حق متصف

شد بغیر از غنا پس میتوان دید که اگر تحلی باب او تحقق بدان شدن شیخ حصول غنا بردی و حده تحقیق عین وحده تحقیق گشته
و اگر کسی تا ماند و بهیکان ترکیب این ابیات بخشی دیگر به بیند مشاهده شود مالا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر چه حساب بحسب عدد حیات و بهشت هست موافق حم یعنی ۹۹ اسم الهی و بحروف ۹۹ وا قطار رشا که یکی یاسین
سوی اعتدالیت که در شجره سینه اغصان او ۱۲ است موافق دوازده برج عدد حق و میزان و دیگری الف ذات
احدیت که حجی عقل است و عقل حبس فیقول کانه عقل له شیئی از حبس که درین مقام هنوز سالک محبوس
حصار جزئیت شعار تعین است و وابسته آن پیکر فافهم و تدبر نکتها چون تیغ فولاد است تیز چون
نداری تو سپر واپس گریز این نیز سطری چند است از قصهای عنبهای کهن که او را سر بسته بود و نه بن بعضی منثور
و منظوم بر بیان شد ما بر صفحه عبارها در بیان معانی لغزی از الغاز تخت نشین راز و هما بلند پرواز قصهای اکرام
و آغاز یعنی این شیر بیشه مروت و فتوت امیر ولایت و ولایه پیشرو کاروان غنایم اسفار العشق ادابها
بواب انا مدینة العلم وعلیّ بابها عینان عینان لم تکحل جفونهما فی
کلّ عین من العینین نونان نونان نونان لم یخططهما قلم فی کلّ نون
من النونین عینان حیث این آئینه گیتی نما تری مثلها عین ا

خطه اش مطرح ذات العماد مثلها لم یخلق ایا فی البلاد حجله گرهای او عظام
یا قبه از سیم و از زر انتظام منظرش ساعرش و کرسی سپهر شیشهای روزن او ماه و مهر
بر دها هر سوی بسته از حریر در سپیدی نون او همرنگ شیر نقش آب از ضیا بر روی آب بسته بر هر پرده او صد نقاب
بر سر ایوان منظر بسته طاق همچو گردان نطفه گردش نطاق چشمهای او دو دریا برکران آید از هر چشمه او بوی جنان
بطن یک بهشتش از بس مقام خضر و موسی را یکی دیگر طعام پیر بگیرکن او بالانشین پای تا سر همچو لعل آتشین

لز

مثل طاوسی مرصع بالها کلکلی در وی بزر صحیالها نه سپهر گرم رو مانا کرم از او موم آب تنگ رادی ره از او
مهر از او پروانه پر سوخته شمع از او دیوانه سر سوخته ارتفاع قصر قدرش تا فلک چون سمند رز رخش آید او ملک
تا که قصر او سه درست و بلند بر یکی نوان رسا بندان کمند خشتهای بام قصر از سیم و زر لاجوردی ساخته بر کلید گر
فرشهای روی بامش خام خشتهای سنگ رخام (فرش او هم) نور او بر عکس خورشید جهان نیست عیان در رو و نیلمان نهان
دیدن او گر ترا باشد هوس رهنمای تو بود عشق و بس عشق جان ما و هم همچون منیم عشق لنیقعا ما همه پیرامنیم
جنبشی گردد اگر ظاهر ازو غیر جان نبود در وی جنبش فکن نیست غیر عشق بر جرح اخری نیست جز عشق از ترسا باز ری
که بود بر عین سینی قاف علم که لوا افزاید از لولن وادم گاه دریا و گه امواج است عشق گاه فرع او گه ازواج است عشق
گردد آئینه پیکران در درو او مست و هشیاری شیاع از او جمله اضداد را جامع هموست قول او قوال همو سمیع همو
قاصر از وصف حسینی نقابها این لغز ما چون کشد عقل ما محصل و ملخص این کلام هدایت انجام یعنی این ابیات

حقایق آیات که نزد سالکان طریق الهم و حسن مآب و لغز کشایان دیوان فصل الخطاب که به تنگ و از بیت
مخزن اسرار و مطالع انوارند آن است که عین که اسمی است مشترک میان چشم و چشمه ظاهر القرینه ام تکحل انبی
بچشمه خاص یافته و مناسب این مقام از ذکر نون حوت را یافته پس تفسیر هر دو عین است آنچنانکه جفن او متحمل
نشده و در هر یکی از این دو چشمه دو نون است چنانکه هیچ قلم ننوشته و فصلی مثمر این نون از نون ملکوت مبدل التکحل
در اول لم یخطط کرده دیده و بدان مخصوص ماهی شده و در هر یکی از این دو نون دو عین اثبات کرده و از آن دو چشم
خواسته و قید دو عین و دو نون در هر یکی در انحصار او از آنجهت که صاحب اشراق آورده که دو چشمه است از چشمه
سار عالم مثال یکی در محاذات قطب جنوب و یکی در محاذات قطب شمال و در هر چشمه دو ماهی است در غایت عظمت
و بزرگی و هر ماهی که در آن دو چشمه غیر آن دو ماهی سید امیا بد طعمه آن دو ماهی میشود این است بعینی معنی ظاهر لغز که

مؤدی شد و ایشارات دقیقهٔ این عبارات للایقه بازنموده می‌شود اشراق آخر می‌تواند بود که عینان را اعیان
کرده باشند از برای مرتبهٔ عاشقیه و معشوقیه که هر یک چشمهٔ اند از دریای عشق و از دو نون عاشق و معشوق اراده نموده
که حیتان آن دریا اند و چون منطوق این ابیات حضرت عطار میفرماید که   در عشق چو من تو ام تو من باشی
یک پیرهن است کو دو تن باشی   که عاشق میگوید معشوق را   که چون من تو ام تو هم عاشق باشی   و چون
اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است یک پیرهن است که کنایه است از عشق که دو تن باشی در این پیراهن
عشق درآمده که یکی عاشق باشی و یکی معشوق و بعد از آن نظر بعالم وحده چون عشق و عاشق و معشوق فی الحقیقه
یکی اند که یک تن را که عاشق باشی یا معشوق دو پیرهن باشی یعنی که دو عشق باشی یکی عشق عاشقی و دیگری عشق معشوقی
و چون بحکم من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا از هوا و هوس جسمانی و خبائث شهوانی گذشته اند چشم
بهوای نفس دنیا نکرده از عدم التفات چون عینان آن اراده کرده چون هر که در ایام عشق عاشقی و هم
عشق معشوقی هست پس هر کرانه را دو عین و هر ماهی را دو چشم باشد یعنی دو عشق باشد یکی عشق عاشقی و یکی
عشق معشوقی توضیح   عاشق معشوق در سودای عشق   گشته هر یک ماهی دریای عشق

داده زین معنی نشانی مولوی   در دو سه بیت از کتاب مثنوی   هست جانم عشق از روز ازل   دیده‌ها در ذوق اعلی القلل
هر که عاشق دیدیش معشوق دان   کو بنسبت هست هم این و هم آن   چون درین جا برق تو بهره رحمت   اندران جا ...
جذب آب است این عطش در جان ما   ما از آن او و او هم زان ما   هیچ بانگ کف زدن ناید بدر   از یکی دست تو بی دست دگر
تشنه کان گر آب جویند از جهان   آب هم جوید بعالم تشنگان   لیک عشق عاشقان تن زه کند   عشق معشوقان خوش و فربه کند
باطنت معشوق و عاشق ظاهرت   اولت معشوق و عاشق آخرت   ز آنکه آب سر بسر باز آمده   نان که با رطوبت طبعک راز آمده
هر او را در شقیت کاه بین   روی آن چون ماه و لیکن ...   پس بمعشوقیت ابدال کن گذار   هر دو را بین چون چراغ چون بهار

۱۵۲۱ دررا حم

هر دو در یک چشمه‌اند چون کنار   عاشق و معشوق هم این هم آن   هر یکی را هر دو باز افزون شده   هر یکی فارغ از آن دیگر شده
هر یکی گردیده صاحب شأن   این ابیات را بهر زنان راه عیان   اشراق آخر و می‌تواند بود که بعنوان دو عاشق و معشوق
در یکی ... ولی الصواب اغیار رحمت پندار است عینان استعاره کرده باشند از برای وجوب و امکان یا ظاهر
و باطن یا تنزیه و تشبیه و از نونان که از حروف دایره‌اند حقیقتین خواسته چون خاتم ولایت و خاتم نبوت و جامعیت
لازم است باشند و در آن وحدة جمعی تنزیه در عین تشبیه و تشبیه در عین تنزیه هر دو نون را در عین باشند عین ظاهر و عین
باطن تا مالک الملک فدک توضیح   حیث عینان بحر امکان وجوب   با هزار انهار و اغصان و شعوب

لیک لنا ماهیان آن بحار   هر یکی بحری در و ماهی هزار   آفتابه دان نبوت را تمام   طالع از مشرق یک بیت الحرام
مغرب او حضرت ختم رسل   جمله عالم خار زار او شاخ گل   باز گرد و چون که ختم زین سفر   آفتابش آید از مغرب بدر
نیست زان التی هی زمان دیده ور   لیکن قیامت را به بیند محشری   تا شود روشن معانی زین بیان   للنفوس الساعة را گیره بگوان
پس ببین منوال میدان او دگر   میده و ارزیر تا پا پا و سر   هم زمین افکند تخمی دانه   بر دمید آن دانه چون دیوانه
شاخ و برگی کرد در هر گوشه   تا برون آورد تا که خوشه   خوشه ختم شاخ و برگ دانه است   غیر خوشه آن دگر افسانه است
صد هزاران دانه زان خوشه بار   سر برون آورد از هر گوشه بار   ما زکره ختم گردان شاخ و برگ   شد حجره از او آنرا گشت مرگ
بود آن یک دیگر و این یکدگر   اولی بگذار و یکی بین شود گر   گل بسی خواهد بر دید حال زباغ   ور شراب شوق شاد از زباغ
هم درین وادی زغمهای کهن   هست در زیر زبانم صد سخن   لیک مستیهای مرغان چمن   می‌نهد مهر خموشی بر دهن

اشراق آخر و می‌شاید که مراد از عینان حقیقت محمدی و حقیقت آدمی اراده کنند که اول عبارت از تعین اول
و وحدة مطلقه و عشق باشد که برزخیت بین الاحدیة و الواحدیة و العاشقیة و المعشوقیة و دوم عبارت از تعین
و تعین ثانی و وحدة جمعی و حقیقة انسان بود که برزخ است بین الواجب و الامکان چنانکه جام جهان نمای مشتمل بر او

دایره مبنی است از این معنی این مقام در هر عینی دو نون کنایه از قوسین هر دایره یعنی دو عین یعنی دو حقیقه وعدم الکحال
چون اینجا کنایه از رفع دقیقه امکانیه ورفع ماده اثنینیت وقطع نظر از خط ما بین القوسین دایره است
صرف بسیط است که بدان سر بر کشند و رفع ما به الامتیاز بین الحقیقتین فافهم فانه دقیق وان هذا السر
عجیب وامر غریب وبحر عمیق توضیح
قلزم وحدة در آمد چون بجوش   شد ز هر موجی هویدا صد خروش
با ابد نور ازل چون جمع شد   آن یکی پروانه دیگر شمع شد
جنبش هر ذره دانی کز کجاست   جنبش هر قطره دریا چراست
ماه انسی پای تا سر آتش زده   دم بمقصد هر دم از مطلق زده
من نمیدانم چه گویم شگفت تاز   این چه حالی است که آید ز سقف باز
عکس می با ز لب جام او خمار   با هوای سدها در دام او فتاد
یا ز قاف عشق عنقایی است   باز در دام با شد پای بست
چشم دلهای نگه تا بیخ جهان   جمله را از زمره سیحا نیا ان
عاقل و دیوانه و هشیار و مست   داغ او دارند هر جا نی که هست
در عدم پیدا قدم چون آفتاب   در قدم آن همچو بر دریا حباب
نه میان آن ز لبها در نهان   ناگران الهام ازبید اینان
هیچکس از کنه او آگاه نی   در حریم حرمت او راه نی
هست آن یک همچو جان بی تن جان   دایم این یکرا ابن یک اقبال
عکس خال روی زیبا یک حالت   بیقراری ناشکیبائی ملت
قاب قوسین این یک آن ادنی   آن یکی اعلی و نیز ادنی
اشراق حسنه و می تواند بود که مجاز و استعاره اخفی نه دهند واز عینان چشمان حضرت ختمی پناهی صلی الله
علیه وآله وسلم اراده کنند که ان العین حدقه ظهور است و در این معنی است سحر از چشمش موسی
عمران برده است   از لعل لبش عیسی دل جان برده است   سبزی
خطش بگرد لب دانی چیست   خضری است که بی باب حیوان برده است
ولفظ العکس حریم کرده بینند که باز آن عکس چشمیت نگرنده که تو ان کرد
ان آنست لا ندرکه الابصار وهو یدرک الابصار پس نگرنده خود در خود بیند دیده

ولکی

وعکس مردمک عین یکدیگر نمودند این شهود احدیت جمع و مقام محمدی است که حقیقه وحدانیت در فردانیت تجلی کرده توضیح
گرچه آدم از چشم عالم است   مصطفی انسان عین آدم است
گشته چشم دیگرش در دیده باز   دیده مهر او ازو بر گردیده باز
پس از این او در مراه الجناب   رو نماید روی این در روی آب
عکس از تکلفش جمع گردد مختلف   نقطه باکره در آن اسم بالف
دیده از عکسش چه یابد اکتحال   شد در آئینه نمایان جلال
در حقیقه آن زمان نه در حجاز   دیده دیگر بود از دیده باز
دیده اول رخ خود بین مدام   عکس این در دیده دیگر تمام
عکس هم خود مردمک چون دید خود   روی خود در دیده خود دیده خود
چون که این بیننده آن آیینه است   صورت آن همچو دل در سینه است
باشد آن دم روی آیینه نهان   تا نباشد غیر صورت در جهان
عکس این عکس این شد مدام   ناظر از هر عکس چشم هر کدام
چشم آن در عکس این را داد   معتبر از آن نور بینا زاد
دیده این عکس زیبای خود   دیده در مرآت کینه خود
چشمها هر عکس دو نقطه کار   هر یکی بهر ملی خود جا بکار
نیست بر جا هیچ حالی از تو آزاد   چشم بد دور از چشم تو باد
اشراق آخر و می تواند بود که از عینان عین وعین
از حروف تهجی خواهند که عبارت از هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت بود که نقطه احول الفرقه ای ...
لوح جمعیت طغرا شده یعنی این دو نون در هر عین کنایه از تنگ و در سبب خواهد بود که
نون ۱۰۶ نون ۱۰۶ لازم حجابات نورانیه و ظلمانیه است چنانکه صورتا احصای نون نیز افصاح از اسم ان
رب ۲۱۲ می رسند و جمل صغیر هر دو نون چهارده که بمنطوق انا عند ظن عبدی بی آن تنگ
متبدل شده باشد بظن که مقام حیثیت است چنانکه صاحب سوانح را باشد که در این در یا علم راه ...
نیست چون علم غرق شود یقین گمان گردد یقین و گمان ظن متواری بر آورند
تا در لباس تلبیس ظنیت بعز راه این مقام کند با آن ظن غواص این بحر است مگر کو هر
بدست نشود و چهارده سال که کمال ظهوری او صد و پنج است عدد خاتم معلوم صد و شش است عدد نون پس از این

قسم
باب رابع

کرد عین بسته احاطه هر یک از ضمنین بسته هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت را و نقطه دو بینی بفحوای یا ایها المدثر
قم فانذر از عین حقیقه محو گردانیدن و حروف صد و چهار سبع ملیات مراتب راع والربع العود والعود

احد و بینه آن صد و سی و یک بقوم قلب ترصیع … تیغ بر گیر و ز لوح خویش پاک کش … نقطه حول دو بینی بر ابش
حرف صاف هستی تنهای ماست … نقطه وهمی تعینهای ماست … عین باش از نه گردد عین عین … عین خود را صاف کن از نقش غین
گر نگردی تو حجاب روی حق … کی بری راهی که نه آبروی حق … از حجابی بگذر در نیستی از نه رخ حق … رو تو خود را دان که جز تو نیست حق
تو جدای بر مجمر تن عود سوز … باش همچون شمع خود عالم فروز … رشته تا پای هست تا بر کار تو … صد گره گردیده بار جان تو
تو نگردی فانی از هستی حق … کی خلاصی یابی از نسبت حق … در دل مبر بر آن در که سبب … زانکه تا پای در ره یابی سبب
کرده این معنی با یک چار زبان … عارف در منطق الطیر خوش عیان … هدهد سیار عشق هست و در دنیست … در در اجزای آدمی در خلوت است
در دو جای مبر که تا راحت دهند … هر زمانی ملک صد جان هست زهند … علم هست الی نه گرد اهست … طاعت و حاصل بسیار هیت
سوز جان و درد دل مبر لب … زانکه زین السی نشان ندهد … نیست مرد آنکس که او را درد نیست … در در اجر مرد او در درد نیست
نقد جان را در دل شد محک … او بر در آینه دل زنگ … حال از دل یابد و توحید حق خاص … آتش از قلبی کند زر را خلاص
به ز صد طاعت میان درد تو … یک دعای گرم و آه سرد تو

اشراق آخر وی تواند بود که هم بدین اصطلاح دو عین
استغنا کنند از برای نبی و ولی و دو نور را از برای دو قوه از قوی از قوه عاقله اشرف دو که یکی از آن مخصوص است
با نبی و دیگری با ولی چه یکی محل حقایق مصدر علوم است و صاحب تعلق اطراف جمعیت اضداد و دیگری مدرک غیبیات
ضمایر است در مابه الامتیاز و مابه الاشتراک و بودن دو نون اینجا در دو عین و دو عین در دو نون لطیفه است شرح آن
از حیز بیان بیرون الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ترصیع برتر از عقلست دو کونه مدرک
است آن دو مدرک در جهان مشهور است زان یکی کو هست خاص انبیا هست آن اختصاص اولیا

چون

چون از و بگرفته فیض الدنیا … پرده بیرون از نیش للدنیا … اولیا را زان دگر خطابست و سر … نیست روشن شمع غیر زان دو سر
در نبی حیدر ولی چون واجب است … بر ولایت بر نبی بس غالب است … ختم تا نی مصطفی تا حالیات … مصطفی در ختم اولیات
مهر دو قوه را از این رو بس بود … در نبی و در ولی این والسلام … نور شش این ام دو درخشنده بود … تا قیامت بلکه درخشنده بود
لیک نبود قصر او ران سان بلند … کافکند بر غرفه او کس کمند … بر ندارد هر که از خورشید چشم … گرددش در یک نظر اسفید چشم

اشراق آخر در عالم انطباق اطراف بفحوای هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم اصل مصدر چون کلمه الوت
مطلقه ثلاثی است و از صدور اشتقاق بقیه ماضی بجای اول و مستقبل بجای آخر و جحد و نفی در ذیل هر دو و نهی و امر حاضر بجای باطن
و ظاهر و امر و نهی غایب بجای ظاهر (درباطن) و همچون بینات نونات در فاعل و مفعول کار کرد در بیان میتواند بود از عینان بدین
زبان فاعل و مفعول اراده کنند و از نونات از یک طرف ماضی و مستقبل و از دیگر امر و نهی و اخوات ایشان و از ضمایر
اگر از دو عین متکلم با غیر و متکلم با غیر و از دو نون نون جمع مغایبه و مخاطبه مؤنث اراده کنند هم شاید ترصیع

از بزرگی گرد در روی سؤال … حق چه باشد لفظ او از روی حال … دفتر جمعیت او بر نسبت حق … نقطه حرف همه اشیاست حق
سر بسر ملک و ملک چنین شده … جوهر آنچه حق آمد بنا … هر دو حرف و قسمت و با جهت تا زده … این یکی از حرف حق آن شده
یعنی اول او و آخر بر او است … عین باطن محض ظاهر بر او است … اول باطن یکی زان هر دو حرف … همچو ماضی و جحد و نهی از آن حرف
آخر و ظاهر از دو حرف دگر … امر و مستقبل از آن روی جلوه گر … هر دو را است زاد و های هو … در میان هر دو از نهای هو
عاشق و معشوق و اوهای هواست … هر تو را آینه با پشت روست … وحده ذاتی که نیست اینهاست … نون جمع غایب او را المتکلم
نون غایب قابلی اولیا بود … وحده ذاتی از او پیدا بود … وحده جمعی که نحن نام او است … در مخاطب نون جمع گام او است
او می نیابد ذات آن اورا دوام … سینه اش زان جام تا یوم القیام … این مقدس فیض اقدس آن دگر … کعبه این قدس مقدس آن دگر
از آنان چون هزاران فتح باب … ارنیا نه رفع کن تا خطاب … گفته زان مست شراب ابا … در مقام مکر در دار البقا

بر خیال فی درای الرف   بر فراز طاق قصر غرف   انا من اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا

اشراق آخر و می تواند بود که نظر بعالم حقیقه غیب و شهادت کرده بمنطوق هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهاده ع عین واو هو

و سین حاصل از دو لام الله را خواهند وار دو نون دو های دو چشم هو والله را این بمقام دو عین اینی در دو نون

و دو نون در دو عین والف وحدة در میان عجب می افتد و بیت بدل زعینان و نونان چهار حرف الله باچهار ملک

باچهار نبی صاحب کتاب باچهار کتاب باعشق و قلب و عقل و نفس خواهند باسمع و بصر و کتب و کلام باچهار

ارکان باموالید وان ن والعلم عند الملک العلیم المستعان لو تصحیح   واو و سین را گر عدد شصت

شش هست   چشمهای دان که آتش آتش هست   آن یکی را الله جان و جبراه   کرده برق آه او بر عرش راه

وان دگر را چون نبود در خور از بن شراز   راه آتش را او ببینی هزار   در هوا الله چشم باطن باز کن   در فضای قدس او بیند وار این

هر طرف افکن نظر در چشمها   تا ببینی حرف لشکر چشمها   آن یکی بگشاده بر حق چشم جو نز   وان دگر را نیز بگشاده چشم نیز

آن یکی از بدیک الابصار چشم   باز کرده در هوا لیس چار چشم   آن یکی ماهی ببیند عیان   وان دگر نادیده میبیند جهان

وان یکی ره ماه میبیند بهم   این سه کس بنشسته یکجا ضع لعم   چشم هر سه باز کرده هر سه نیز   در تو آویزان و از می در از

دادت او را این سه بیت مثنوی   گوش بگشا تا بغیرش نشنوی   اشراق آخر و میتواند بود که بمنطوق آیه نور عینان را

بهمین اصطلاح استعاره کنند از برای مشکوة و زجاجه مبارک نظر باجسام و ارواح و نونان را از برای زجاجه و مصباح

باروح حاس من العینین و الاذنین با قوهٔ استعدادی از او ایت حال یعنی عقل هیولائی و عقل بالملکه و عقل

مستفاد و فعال اول هیاکت بدن انسانی و روح حیوانی و نفسانی یا خفیه غلیظ و خفیف و سایر اعضای محیط بدماغ و روح نفسانی

درخشنده تابنده مثال چراغ فان مبنیٔ تها تا بنسبة الیه کهیأه کره مجوفه بالنسبة الی جرم الطف منه نیز کحفظ و جوفها

و هی ذات المنفذ و التجویف فیها ذالک الشیرة تنعکس ضوء منها الی الخارج کما هو حال النور الذی فی المشکوة

فان

فان الروح النفسانی المتکون فی تلک الکرة تجری فی المنافذ او الکسم تنعکس ضوءه الی الاعضاء فحصل لها

الحس والحرکة الارادیه باآدم و حوا و حرف نقطه با نقا ر هو تیه در قمیه که نطق و لفظ از آن پدید می گردد با عالم

وآدم و بهر دو خاتم با اعداد مثنی و فافهم والله تبارک و تعالی ز تصحیح   بنگر اندر آیهٔ الله نور   تا روان یابی بر بینی عبور

روح حاس انکه براه دل است   مطلع از او ز مشکوة دل است   راست چون عقل هیولائی که او   گشته در مشکوة تن مصباح جو

بعد از آن روح خیالی چون زجاج   ان چو ارکان روح عقلی جو مزاج   نور عقل با بشدت مصباح نور   مشرق شمس ظهور فی الظهور

روح فکری منشعب همچون شجر   ان چو عقل مستفاد این آن دگر   ان دگر عقلی است مستفاد   میدان بکر او این بکر ابعاد

بعد از اینها کوکب دری ورنیت   راست مثل مار زیت اندر نبت   عقل بالفعل است این و فعال آن دگر   این مجرد زان هر دو حال آن دگر

رنیت همچون روح قدسی مشتعل   کوکب دری چراغ جان و دل   گرم مشکوة است با اعیان وی   روشن آن مشکوة از مصباح می

می بود مصباح و روح شیشه حلی   آفتابی از ازل مشتعل   وان شجر سرو قدسی بود   در دل آن و جهه الباقی بود

لمعه نور علی نور او جلی   زیت رقی نور اشراقات وی   جیب اینی چشمه آب حیوة   گشته پنهان در حجاب قدس ذات

ساقی آن بزم مرشد رسل   جان علوی روح قدس عقل کل   بس معطر زین رایحه مشام دماغ   روشن از نور علی نورش چراغ

انکه جشم اول او آخر دست   ساقی خمی نه خم خودی است   مطلع انوار اشراق جلی   بالنفس گشته بینش علی

از شراب باده خرابات عاشقان   در فضای قدس زانها کوان جان   کاسه لبریز و جام دیده بود   هر زمانی مست زکی دیده بود

ریخته در جان از آن یک جرعه می   رسته زان یک جرعه می را فام می   زان می قاشقی جان کرده تیز   نغمه آن گشته آن دم باخبر

همچو آتش زان می از سر ور است   گشته سرتاسر ز درد او است   رفته در میخانه بیر می فروش   در انسیم که تا آن می زهوش

زان می چو شیشه در صحرای جلی   گشته پیر دیر بزم آرای جلی   اشراق آخر و چون باده لمرن فلذات کاری

و دخان بعد از احتباس بخار رود دخان در اجواف جبال و بطون الطلال از یکی سیماب و از دیگری کبریت تولد

می‌کنند و بعد از تعادل و توافق اجزاء سیمابی با کبریتی و صباغیه و نضج تام طلا حاصل میشود و بزیادتی اجزاء سیمابی
بر کبریتی بشرط نضج و طبخ قریب باعتدال نقره حاصل میتواند بود که بزبان اصطلاح ایشان از غنیان طلا و نقره
وارثان سیماب و کبریت اراده میکنند و در هر عینی از آن و در هر نوعی در عین با عدم اکتحال جفون دیده بخطوط
هر یک از او [illegible] کسی که بر قواعد و ضوابط شمسی و قمری اطلاع داشته باشد و آن طبیعه را که در اطراف جبال بنضج و طبخ
باعتدال اشتغال دارد بازیافته فهم تواند کرد و آن در را در آن در تعبیر تواند دید و هو تمهید مقدمة فی قواعد التوحید
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید توضیح ما جو فا کیم از طلا و نقره آدات او چو مغز ما همه او را چو پوست

نیست در یک جزو از اجزاء جهان — آنکه نبود مستتر آن نور پاک
دیده حق بین کشا آدم دمی — دهید در هر ذره خاک ارتقی
تو به بین هم بر سر هر خاک کوی — او فتاده صد هزاران جرعه روی
خاک در جنبش آید بر درخت — خواه بر خواه بکیر در بر درخت
شاخ و برگ و میوه در جوش و خروش — تا شود گندم نان و جو فروش
جنس حیوان در تک و دو هر طرف — تا شود خورشید ایشان در گذشت
نوع انسان در تب و در جست و جوی — تا کند از کلمه عطار ری
خوانده ناجی از کلام مولوی — هم درین وادی در طلب از ابلیس
بهر آن جمله حیوان را بکش — جمله اینها ابکش از بهر ش
بار دیگر باید جستن زجو — کل شیء هالک الا وجهه
کرده آن عارف ربانی زبان — سر این در نطق از طیر سعیان
صد هزار اطفال سر بریده شد — تا کلیم الله صاحب دیده شد
صد هزاران خلق در زنار رفت — تا که عیسی محرم اسرار رفت
صد هزاران جان و دل تاراج رفت — تا محمد یک شبی معراج رفت

اشراق آخر مقدمه بیان این رمز آن است که همچنانکه کلام کامل خاتم النبوة که کمال ظهور عبارتی از آن است
در حجاب ارتباط مقتضی و متضمن تمام معنی است و معنی هر چه هست بالجمله و خواهد بود تا غایت کمال هر یک در درج
همچنان کلام الهام انجام حضرت ولایت مرتبت مرکز دایره آگاهی سلام الله علیه از آن قبیل است فاما کسی راه
بیرون شدن آن دانسته و تغییر اراست طین اهل البیت کشف نقاب از چهره آن ابکار معانی نکرده و از تعطف

والبتة از دوام الاسلام

از کاملان

از کاملان حقایق مآب را بکلید ایات اذواق کشف آثار و معارف کیمیا تسخیر و توجه اکسیر صواب آن دست داده
هم از محض موهبت و کمال عاطفت آن رمزها منقبت بوده که رشحه از رشحات سحاب افاضت آن دقیقه
از قطرات بحار زخار فیوضات آن آگاه بر دینی ملاحظت قابلیت ایشان شده و استخراج از جداول البحار
وضعی که از ایشان مانده و بخفیر رسوم گشته کرده اند هرگاه که این مقدمه ممهد گشت معلوم شد که عنایان ولی
درین العزان راه نموده و دست ایشان داده بطریقی که هم ایشان و هم خاک ایشان دانند و موافق آن تأثیرات از
قرانات سمت اظهار یافته چنانکه آفتاب ادراک
اهل فطنت و ذکا بر بینشگاه آن تافته چه برادکنیا
روشن است که در هر بیست سال تقریبا قران علوی
واقع میشود در هر مثلثه دوازده قران در مدت ... سیت
و چهل سال چنانکه قران اول که در اوایل حمل واقع
شود قران دویم در قوس و سیوم در اسد باشد

نعش	اه	اش	ع	بن	اب	ی	ش	ع
٥١٧		٥١٧		١٣	٣		٢٧٣	
و ن ن		ن		ن				
٥٦	٦٢	٧	٥٠	٢	٦	٨		
خوراسان		خوراسان						
٩١٨		٩١٢						

و اینرا قران صغری گویند و قران چهارم باز در حمل و قران هفتم و دهم نیز در حمل واقع شود و اینرا قران وسطی
خوانند و بعد از آن قران سیزدهم در مثلثه خاکی در ثور واقع شود تا آنکه دوازده قران دیگر در مثلثه خاکی شود و از
در مثلثه هوائی و دو وانعه قران در مثلثه آبی چنانکه مجموع دویست و چهل و هشت قران باشد در مدت نهصد و شصت
سال و هر قران که از مثلثه بمثلثه دیگر انتقال کند قران کبری گویند و چون قرانات بمثلثه آتشی نقل
کند بعد از نهصد و شصت سال آن قران اول را قران عظمی گویند که از سببهای کلیه است و موجب
تغییرات عظیم که ظهور ملوک [illegible] و خروج خواقین مترتب براین است و ظهور امر آیینه [illegible]

پس ز بعد بیست سال از احتراق | مشتری با زحل افتد قران | یعنی اندر دایرهٔ این چرخ کهن | زانقضای انقضای او کن
در قران علویین اثنا عشر | کرده اندر هر مثلث جلوه گر | زین دو سه آن ظاهر شود پس انتقال | وین بود در مدت یک ... سال
انکه تا آن کاول قران زان دو ... | اوفتد در اول جزو حمل | پس دوم وانکه سیوم در هر رسد | این یکی در قوس ثور و آن اسد
ز دواهی سیاه این ز خاکی | از قرانات آمده منوی نام | پس چهار و هفت دوره چون در ... | از قران واقع شود هم در حمل
پیش اهل علم و ارباب نجوم | نام آن وسطی بود اندر رقوم | از مثلث بعد از اینها ماند سن | پیش از آن بر خاکی و بادی پس
سیزده را این زمان اندر هر ... | بعد از آن واقع شود در برج ثور | از قران تا آنکه بنماید دگر | در مثلث ... عشر
نار در آبی و بادی ... | او نماید در همین طور از قران | وزره ... ظاهر ... | خرچنگ و هشت ... بعد از
هشت این ... | از پی سه چار زین اثنی عشر | ... اندر نهصد و ان شصت سال | شمر ... بادی ...
گرد داینده در انتقال احتراق | این بود ایک از مثلث در قران | پیش ارباب یقین کبری بنام | زانکه می باید بعظمی انتظام
در مثلث چون ببرج آتشی | باشد آنها را در ... | از پی آن نهصد و شصت در | انکه ایمان ...
آن قران اوسط عظمی بود | کو قرین طالع اکبری بود | گر مبادی هست آن کلیه نام | ...
پس کی ... | فتنه ها بسیار گردد آشکار | زان بهر جا ... سال از بعد او | انقضای ...
در بر و در بحر ... | از توجهای این بحر خصم | پس ز بعد نهصد و شصت از ... | از قضای چند توت بی قران
در بلاد ... قدیم | میشود پیدا ازان امر عظیم | می فتد در دهر ترتیبی دگر | میشود هم رسم و آیینی دگر
نسخ ادیان شرایع میشود | فسخ بسیار از وقایع میشود

تفصیل تتمه قرانات که از منطوق الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین معلوم میشود از آنکه امیر ولایت ... غیبیه والهامات الهیه ربانیه در خطبهٔ قطقطانیه ... حیث قال ... اهل خراسان ...

من المصفر الرحلین الویل لاهل خراسان کو رهم ورب تیقهم ثم یخرج منها المصفر الرحلین حتی یاتی فارس یکون له وقعة عظیمة مع فتی صبیح الوجه من نحو الدیلم من ولد الحسین یصیح له الصوت فصیح یکون الدبرة علیه ... منهم ما غیب وله ونهب منازله ویفرق جمعهم ویبدل شملهم و نظر بدین قرانات واقع شده این رباعی ... ملک جهان برگشته وانکه ز زر غدر زیر و زبر گشته کز بعد طلوعه زنده ... ملک و دولی ودول متغیر گشته وازان تاریخ قدوة المحققین سعد الملة عز الحق والیقین خبر داده انکه فرموده اذا بلغ الزمان عقب صنوم باسم الله فالمهدی قاموا و صحیح

شاه مردان شیر یزدان بحر جود | در دریای یقین کان وجود
گفته است اندر حجای احیای دل | در مقام قرب او از ذو جلال | چون زهجرت خبر داری | عالم آرا خواجه هر دو سرا
بگذرد صد پس یک و یازده | یعنی از صد بگذرد چون یازده | بعد ازان از انقضای بیست و نیست | بیست و چار دگر بعد از دو بیست
از پی آن انقضاء بالاتصال | سیصدی و سه دیگر از سال | پس چهار و چار دگر با چار صد | هم بدان اسلوب بیش اندر دو صد
وز پی اظهار آنها بر رسی | پانصد و پنج و پنج دیگری | ششصد و شصت و شش بالاتصال | هفصد و هفتاد و هفت از روی سال
هم بدین آیین و طرزی که گذشت | بعد از آنها هشتصد و هشتاد و هشت | از پی آن نهصد و نه بالتزد | از شروعهای غایت آمد
جلوه گر گردد شتابان عجیب | بر فراز دهر رایات عجیب | پس کند ظاهر هزاران لشکرها | در زمان هر یک از این ...
در پس شصت و شش بضع سنین | از غدا له پر شود روی زمین
نهصد و نه مصفر الرحلین گذشت | نه ازان شد علم و نه صد علی گذشت
مرحله در اهست در احصاء و با | دان یکی زان حرف طا وان حرف فا
این یکی ده گشته از روی شمار | زان یکی گردیده و صد صد هزار
با شصت و شش زنه نه بر نهست | وقعه دیگر عظیمه در ره است | زان بدانستی از اینان ... | وای بر اهل خراسان کفت او

[illegible]

ابجد
صعبان ۱۵۵ / ۹۶۶
اندران
صراره ۹۱۰

است ما ظهور شخصی موعود یسمی صاحب لواء الحمد والمقام المحمود چنین قبل از ظهور حضرت ختم پناهی مستجاب الدعوة اللهم ارنا الذی
کماهی شناسیم باه قران النحسین شد در سرطان که طالع عالم است و زهره در درجهٔ احتراز به تحت الشعاع در حوت و چون
دقایق او کردند تا آخر حوت که حد مشتری است ۹۶۳ دقیقه بهت آمد و زهره بعرب منسوب پس حکم کوکبی
آن شد که در عالم فتنه شد و دولت بعرب منتقل گردد و عالم خوش شود و چون این عدد ۹۶۳ که عدد چهار دوره
مقطع قرانات است بصورت مکرر محسوب گشت و آن عدد دلالت میکرد بر انقطاع دولت از عباسیان و انقراض ایشان
و انتقال دولت از عرب به ترک و بر وجهی ظاهرا در صورت شریعت و الطاف استیلاء اهل باطل و تلبیس حق و صورت تشیع
تابع رای کردن و این مقتضی بمنطوق و حیثیت بدین مینا کذلک الخروج موجب ظهور حکام ولایت و اعلان رایات
و بر وفور ابهی قبیحات و انتقام مظلوم از ظالم در عرصات بود و لذلک الخروج اشارت لطیف بر بنیز احوال دنیا
تاریخ دولت چنگیز خان و اشارها بخرابی و همان تاریخ استیلاء او و عدد ۹۶۳ که عدد مقطعات است تاریخ ابتدای
استیلاء او و اتباع او بر خلفاء حضرت شاه ولایت پناه اشارها بدان کرده که فرموده اذا ما جاشت
الترك فانتظر ولاية مهدي يقوم و يعدل
بعد از جنبش ترک ظهور خاتم ولایت را چشم میتوان داشت و علم دولت آل محمد
صلی الله علیه و آله و سلم برمیتوان افراشت که دولت از عجم چون منتقل بعرب شد
و از عرب بترک از ترک بعجم باز انتقالش میباید یافت و چنین کسی در احصاء زبر
و بینات جاشت که ۹۲۵ است بر بنیز موجب جاشت یم لف بین
تامل باید این سر نازک بر وجهی کرد خاطر بعد از آنکه عدد الترک ۶۵۱ را که بعینه موافق است
با عدد جاملا ۶۵۱ و محصل معنی بیت آن شد که ای پسر کاه من چون جوشش کند ترک یعنی دریای قلق و اضطراب

از آنک مستلزم گردد چنانکه زمان استیلاء خود را که ۶۵۱ است بزمان ۹۲۵ رساند انقراض کشند و چنین در اخرت
مهدی را که برخیزد پس عدل کند و در آن زمان باکی شد بدیجور تر پس با عظمت و هیبت نزل برای بار
غالب شده موافق با زمان از روی تعلق اطراف و جمیعت اضداد والعلم عند الملك الكريم
الجواد وذل ملوك الارض من ال هاشم وبويع منهم من يلذ و
یهزل هیچ میدانی که آنکس چه نوع شخصی باشد کودکی از کودکان که بیمدد ولی از وامر سمت ظهور یابد
بلکه هر چه صادر شود از روی واردات غیبیه و الهامات لاریبیه باشد و هر چه بظهور آید از روی جد بود و آنچه بتعقل
منسوب بوهم و نه از آن طریق نیز که مرتب باشد بر ادراک و فهم صبي من الصبيان لا رأي
عنده ولا عنده جد ولا هو بعقل واحصاء صبیان که ۱۰۵۲ است بمنطوق محمد علیه السلام
و علی ایمان با بینات حروف اسم علی مطابق افتاده و از بطن او بدر آمده شاهدی بیست با معنی سخن آنحضرت
را پس از آن قایم شود شخصی موعود چه الخبر که قران النحسین در سرطان پیش از حضرت رسالت آن اقتضا
کرد که مذکور شد قران علویین در تاریخ ۹۵۹ بعد از هجرت آن اقتضا کند تا شاهی در عراق خروج کند و تمام
اطراف خود را مسخر سازد چنانکه تفصیل آن در احکام قرانات که نوشته اند بتقریر و تطمیر مذکور و مسطور گشته
ثم يقوم القائم الحق منكم وبالحق يأتيكم وبالحق يعمل پس قایم شود قایم بحق از شما و چنین
مفاتیح اقفال ابواب غیب الغیوب بدست آن محبوب قلوب شده از غیب بر آمده بحق عمل کند و از کلی
در احصای تمامی حروف مصراع آخر این بیت تامل باید و مجمل ترکیب آن را بدیده تدبر نگاه کند تا دقایق این معانی
بر وجه هر خواهد چه احصای آن ۹۲۵ است تا تاریخ گذشت که اشارها بزمان حضرت است که الحکم لیوم
السرائر حقیقت اظهار خفیات علوم اظهار کرداند که دعوی خفيات العلوم يحلها بتبيانه أبو

منهن مشکل پس آنچنانکه حضرت رسالت مستغرق بود و نیز مستغرق شد که سمّی نبیّ الله نفسی فداه
فلا تخذلوه یا بنیّ وعجّلوا بنیّ همچنانکه در مظهر مصطفوی ظهور ذات بدان صفات معینه واقع شده بود در
مظهر شخص مرتضوی نیز بهمان صفات معینه ظهور کند از آن روی که حضرت شاه ولایت پناه در آن مظهر مستهلک الحکم
والاثر شده بود درین نشأه نیز از روی معارضه بهمان طریق نفس خود را فدا ساخته باشد و در بازگشت جمیع شئون
در آن مظهر تحریص و ترغیب ادلاء احبابش تعبیر نموده این وقع است که بر نسخه عجّلوا بدال المهمله روند تقول لده یلده
و اگر بر نسخه بلذ روند بذال المعجمه معنی این ابیات آن باشد که ای پسر کسانی چنین خوش کنند که پس چنین دار حکومت عهد را
که بر خبر فلیس عدل کند و خوار و ذلیل شوند بجهت آن از روی زیان از غلبه آل هاشم و بیعت کرده شوند از آن
بابت هان آنکس را که مزه کند و یاری کند که از گردکان که نباشی هیچ اندیشه نزد او و نه جدّ باشی نزد او و نه
خرد پس آن زمان قائم قیامت بر خیزد گاهی از نشاء و گاهی آید نشاء و گاهی کار کند و همنام حضرت نبی باشد نفس من فداه
او با اوست و مدار بود او را الیسان من نیست باید در بیان خلافت سیف بعیت نبی و اقتداء او بر فضایل جسمانی و روحانی دواؤک
فیک ولا تشعر وداؤک منک ولا تبصر میفرماید دوای تو در تو است و نمیدانی
و درد تو از تو است و نمی بینی   چون روی تو هست همه عالم آرائی نیست   چون قد تو هیچ سرو بالائی نیست
درد تو هم از تو و دوا نیز ز تو است   اما چکنم که چشم بینائی نیست   اشراق بر ضمایر منیر ارباب اسرار ارباب
کشف و انتباه و آئینه سینه قابلیت انسان از بوارق لمعات غیبیه عکس پذیرا است و بدین نیز مخفی نیست که
از اشراقات انوار کتبیات لاریبیه سینه روشن و مبرهن است که مابه الاشتراک که از جزو آن جز واسطه وجود ذات وسعیت
و مابه الامتیاز که بدا از آن تعبیر نموده تعین و تشخص و هو بود و این سر نازک بادنی تامل طالبان اهل عدد ظاهر از لفظ
ذا و دا ظاهر است که عبارت از هویت ساریه است و عبارت از اتصال حقیقی بحسب عدد یازده است عدد اسم هو یازده

از اول

از اول اعداد مرکبه است و ترکیبش در غالب اعداد الکمال که یک عقد دارد از آحاد و یکی از عشرات و منطبق بر الاول
والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم صاحب لطائف اطراف است و جمعیت جمع هو است که اول و باطن است
و باعتبار حرف ها که از حروف حلق است و هو هست که آخر و ظاهر است باعتبار حرف واو که از حروف شفه است
و کمال ظهوری ۱۱ ۱۲ ۶ است عدد الله که مرکب از عدد تمام که اجزاء عادّه اش با جملگیش مساویست و بین سویه اعتدالی و درجه صغیر
۱۲ می شود که اول اعداد زایده است و دا که عبارت از شین مرموم است و کنایه از افتراق که بحسب عدد پنج است و پنج نهایه
کثرت و ابعاد از وارد محیط وحدت است چه کمال و تمامی هر عددی آنست که هرچه در و مندرج باشد از نسب لطایف و تفصیل ظاهر شود
مثلا کمال سه که مخرج ثلث و ثنیه اشتمال دو است که در و ثلث که یکی است و در مثل او که اثنین است ظاهر شده است و تمام
تمامی و کمال او پنج است چه او مخرج نصف است و ضعف و در پنج نصف او که یکی است و ضعف او که چهار است تمام
ظاهر شده و چون او بدایت کثرت است خمسه که کمال اوست نهایت کثرت باشد و نیز از او کمتر و بیشتر لوجده … جمیع اطلاقی
اقرب است زیرا که سبعه دایره هر مرتبه تمام میشود چه بعد از آن عشره است که مبداء مرتبه عشرات است و بعد از واحد جزو
حقیقی اطلاقی چیزی نیست پس خمسه ابعد اعداد باشد از وحدت اطلاقی حقیقی چنانکه در دیباچه کتاب گذشت و در اعتبار
شعور و شعور در اول و انتصار در ثانی لطیفه ایست نه غافل نگذرند چه اول عاشق وصال است و در دوم تفرقه انفصال
و اول وابسته بدانستن است و دوم بدیدن   در کوی تو صد هزار صاحب هوس است   تا خود بوصال تو کرا دسترس است
آنکس که بیافت دولت یافت عظیم   و آنکس که نیافت داغ نایافت بس است   وتزعم
انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر میفرماید که می پنداری تو که تنی کوچک در نهایت
صغر و حال آنکه در تو در نوردیده عالم اکبر   تو خود اسرار خود بسی عجب است   نزد همه و با همه اشیا عجب است
در یک دریا هزار کشتی چه عجب   در یک کشتی هزار دریا عجب است   اشراق انسان که در عالم اصغر است

و محسوبی در عالم اکبر بدان طریق است که هرچه در عالم کبیر است نمواری در عالم صغیر دارد نمودار طبقات ارض که عناصر
و موالید است دل است و جگر و شکم و خون و صفرا و سودا و بلغم و نمودار طبقات سموات اول الامر است که بجای قمر افتاده
و فلک او پوست که محیط تمامی اعضا است یعنی فلک قمر که محیط عناصر و موالید است و دوم ذائقه که بجای عطارد واقع شده
و فلک او وسط لسان از این رو ذوق منسوب است بعطارد و سیوم شامه که بجای زهره افتاده و فلک او حلمتین الندی
از این رو بویهای خوش منسوب است بزهره چهارم باصره که بجای آفتاب واقع شده و فلکش عصبی مجوف از دماغ
مثل دو الف یک سر بدین حدقه و دیگری بدان حدقه آمده و مناسبت او با آفتاب اظهر من الشمس است پنجم سامعه
که بجای مریخ افتاده و فلکش صماخ از این رو قرع منسوب بمریخ است ششم حس مشترک که بجای مشتری واقع شده
و فلکش بطن اول از دماغ از این رو لقب صاحب علم منسوب بمشتری است هفتم واهمه است که بجای زحل افتاده و فلکش
بطن بعد از بطن اوسط دماغ از این رو علوم و همیه و نیرنگیات و طلسمات منسوب بزحل است هشتم نفس انسانی که بجای
کرسی واقع شده مشتمل بر تمامی نقوش یعنی فلک هشتم که مشتمل است بر ثوابت نهم عقل انسانی که بجای عرش
واقع شده که مبرا است از تمامی نقشها از اینجا است که فرموده اند که افلاک عنصری اند و قائل بخرق و التیام
و بفحوای سقف الجنة العرش و فرشها الکرسی عرش و کرسی عنصری نیستند و خرق و التیام نمی پذیرد و انت
الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر
المضمر فلا حاجة لک فی خارج
یخبر عنک بما سطر و مفادش آنکه تو کتاب مبینی که
بحرفهای او آشکارا میشود پنهان پس نیست هیچ حاجت ترا
در عالم بیرون خارجی که خبر دهد از تو بآنچه نوشته در کتاب مبین

از این

از این جهان و از آن جهان ای آینه جمال شاهی که تویی مجموعه اسرار الهی که تویی هر چیز که هست در
نهانی نه تو هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی اشراق انا الکتاب الناطق ان ای حامل که مجموعه
کتب الهی است باعتبار روح ام الکتاب است و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و باعتبار قلب کتاب
مبین که ان لکل شیء قلب و قلب القرآن یس و لهذا قلب از روی عدد مطابق [illegible] المبین کار [illegible]
المبین و حرفهای این کتاب اعیان صور که بجای هیولای کلیه معبر بنفس رحمانی میشود که کن حروف عالیات لم تقل
متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه و نحن انت و انت هو والکل
فی هو هو فسل عمن وصل که باین اعتبار صور [illegible] شده ما هو مضمر و اگر کسی در عدد حروف
المضمر تامل نماید که هزار و صد و یازده است تمامی واحدات یعنی اسرار استخراج [illegible] قاسم الانوار
گر ترا میل عالم جان است راه در ترک بین سان است از شهامت کمان بزه را الف
لن که کار آسان است بعد از آن چه ماند نقطه روح بازماندن نه کار مردان است نقطه را صفر
فانی شو تا بدانی که جمله یزدان است چه بین سان که اشاره بکثرات تعینات است چون برطرف
شود که اشاره بقضای اول است و الف باز دو نون و چون کمان بزه که عبارت از نون است و الف گردد و نقطه
نون که بنقطه روح از آن تعبیر کرده برطرف شود و فنای روحانی یا فنای جسمانی انضمام یابد چهار الف باشد بدین صورت
۱۱ ۱۱ و این صورت هزار و صد و یازده است که مشتمل بر تمامی مراتب پس نمودار یوم الجمع و یوم الفصل و یوم تبلی
السرائر و ظهور حقیقت الضمائر و یوم الدین تواند بود و در بعض نسخ بجای مصراع آخر فکر کت فیک و ما نکر
آمده و فکر حرکت است معنوی از ظاهر اشیاء بباطن اشیاء طلسم دافع صداع و کدورت که مجرب است از اهل الله
بدین صورت ۱۱۱ ه ۱۱۱ ثلاث عصی صففت بعد خاتم علی راسها مثل

السنان المقوّم ومیم طمیس ابتر ثم سلم الى كلّ مامول
ولیس بسلّم واربعة مثل الاصابع صففت لیشیر
الى الخیرات من غیر معصم وهاء شقیق ثم واو مقوّس
علیها اذا یبدو كانبوب محجم فیا حامل الاسم الذی
لیس مثله توقّ من الاسواء تنج وتسلم فذلك
اسم الله جلّ جلاله الى كلّ مخلوق فصیح واعجم

میمها بر سر الف است که صف کشیده شده است از عقب های مدور بر آن قدی مانند سر نیزه راست کرده و میمی کرد و دم بریده ابتر بعد از آن نردبانی بر افراشته با هر امید داشته و نسبت نردبان و چهار الف مانند انگشتهای آن نردبان در بلندی علم و انگشتهای [illegible] که صف کشیده شده است همه برابر نه بلند و نه پست از هیچ میکند به نیکی های ساعد دست و های شکافته یعنی چشمهای گشاده تمام بعد از آن واو کج کرده که بر دست چون ظاهر شود چیزی چون میان [illegible] بند [illegible] که حجام پس ای حامل نام خدا که نیست مانند او در عالم جسمانی و روحانی بپرهیز از بدیها تا نجات یابی و سلامت مانی پس آن نام خدای است که بزرگ است بزرگی او پیوسته بهر آفریده از زبان آور و زبان بسته صفری و سه خط کشیده مدی بر سر میمی کج دکور و نردبانی در بر پس چار الف است و هاء و واوی دم سر این است یقین نام خدای اکبر انفراق این ابیات محتوی است بر تمامی مراتب از ابتدا تا منتها و مشتمل است بر قرب قاب قوسین او ادنی در سطح سوادی [illegible] طی [illegible] و معراج حضرت مصطفی مسطور در رسالک خلاص [illegible]

یافته

یافته از درد خود پرستی چو گاهی بواسطه قاب عشق بواسطه روح مرکب [illegible] الخلاف و اعوجاج ظاهر گردد و گاه بعدی مرکب از طول و عرض یابد که با آن عشق نیز ملاحظه شود و ترکیب از آن آنکه گردد و گاه لام را در لام ادغام کند و برزخ الکرسی تجلیات بدوام [illegible] تثلیث بنغام مترنم شود و چه بعد از آن الله گردد درین مقام است که نشانه عشق عاشق بر طارق رواق هویت داغ زنند و علم نقش بر کنگره ایوان او ادنی که فوق قاب قوسین تقابل است بر آورند و احصاء ادنی درین مقام [illegible] هدایت [illegible] بحسب عدد شصت و پنج است مقوم عدد الله و منطوق دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی در میان عرب مستور است که چون عشق عاشق محرک سلسله شوق در دنی شود از روی تدلی تیری چند در سینه زده کمان در کف انداخته متوجه کوی معشوق گردد از آنجا نیز عشق معشوقی در اهتزاز آمده از راه تدلی بهمان صورت پیش آید در راه یکدیگر رسیده هم آغوش شوند هر دو چنانکه مجاری سینه ایشان بهم ملاقی گردند صورت قاب قوسین روی نموده چنان یکدیگر را بیفشرد که زه کمان در سینه ایشان از نسج کدام و رفع رقیه امکانی نیز شود بالتمام پس صفر اول و سه الف صورت الله باین [illegible] الاسم [illegible] طلسم و مدبر سر ایشان را با ادغام لام در لام و بفحوای [illegible] احمد در میم احد گشت ظاهر درین دور اول احد بیامد آخر میم که از حروف دوایر است ایشان را بحضرت محمد [illegible] دایره [illegible] مفطنند ایشان را بتعین و تشخص آنحضرت و دنباله میم الف یکی با جدیت و کوری و ابتری میم کنایه از قطع مادة اثنینیت و رفع رقیه امکانیه و برد مستمر [illegible] اشارت العارف الیه بقوله [illegible] خطوه بیش نبود راه سالک اگرچه دارد آن چندین مهالک یکی از [illegible] هویت در گذشتن [illegible] صحرای هستی در نوشتن و چنانکه قبل از این چند بیت حضرت قاسم الانوار معلوم شد آنچه فرموده گر ترا میل عالم جان است زاد راه ترک سین نشان است هرگاه سین سان بر طرف شود و کمان به زه که نون است با الف گردد و نقطه

[illegible]

وزن صفر گشته الله ظاهر شود و صفر را نیز که بر طرف سه زند چهار الف باشد یعنی هزار و صد و یازده که نامی وحدات
باشد و بمنطوق فرموده دو چشمها هو جامع دو نوع مفهوم ذات و افعال است چون با بسم الله پیوند دیگر چشم گردد
نسب و اضافات از میان برخیزد قل الله ثم ذرهم ز خط وهمی هاء هویت دو چشمی میشود در وقت رؤیت
ناید در میانه زهره و راه فذرهم بعد ما حاجت قل الله و حرف ها و حرف واو دم بر سر کردانیده در آخر [illegible]
بود با آنکه کمال ظهوری او که هویت است آنه میشود که در اول طلسم است هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل
منتهای جمیع تنوع فی الله است [illegible] شیء علیم [illegible] چون نداری تو سیر و الیس [illegible]

[illegible]

با آنکه نیت شکر بلکه نعمت جدیده است و لئن شکرتم لأزیدنکم برد و علاوه زیادتی قسم دوم است درجه دوم شکر
بر بلا است که ضد محبوب است و مکروه طبع و این شکر از کسی که پیش او بلا و عطا و نعمت و نقمت برابر است اظهار
رضا است و از آنکس که حالات متباینه چون مدح و ذم تمیز میکنند و بمقام رضا نرسیده شکر او بر بلا کفر و خوردن حقیقت
از چشیدن مکروها بر رسیده و بقوت صبر شکایت نکرده است و ادب را رعایت نموده و چون رضا حال او نشده سالک
مسالک علم کرده چه علم حکم میکند که شکر در جمیع احوال واجب است و این شکر اول کسی بود که بحکم حفت الجنة بالمکاره او را به جنة
خوانند و دشوارترین بلا را شکر است بر آن چیزی که بران طاقت صبر نباشد از جهت آنکه اکثر مردم در بلا جزع مینمایند

[illegible]

از سیر و نظر

هر کس بتر و آورد در عالم — محفوظ کنش بلطف از بیش و از کم
حفظ هر رو مار زهر به خزانش — فرض العین است چشم بردار زهم

خیر و شر در وجود باید شد تا رضات قطع مرج وجود باید تا بر جود آید قسم اول که آن خیر غالب است
موجود بود پس هر چه باشد نیک باشد و اگر استقرار کاینات کنند معلوم شود که هر چه
با آن شر نسبت می کنند برای امری عدمی است پس بحسب ذات در همه خیر واقع است
و تحریم آن بجهت هیچ یک متعلق نشود اما بحسب محال حکم آن بر سه قسم بود قسمی آنکه
در همه محال خیر از و اصدار شود چنین علم و معرفت و غذای ناگزیر و آن مطلق حلال بود شرعاً
و عقلاً و قسمی آنکه در بعضی بر حسب خیر گردد و در بعضی مقتضی شر و مراد بخیر و شر درین موضع
کمال و نقصان دین و دنیا بود قسمت بنظر باید نه آنکه بد و این قسم باز دو نوع بود نوعی
آنکه در بیشتر محال او مصدر خیر گردد و دیگری آنکه در اکثر محال منشأ شر شود و نوع اول
خاص و عام حلال گردد و اگر ضروری باشد چون غذای معتاد و اگر غیر ضروری بود چون
لطایف اغذیه و اشربه و نوع دوم باید در آن محل که منشأ ضرر است منفعتش ضروری بود
باید اگر ضروری بود با شرع ابر همه حلال بود و عقلاً حکم الکثیر باید کرد و در محل خفیه ام
بلی رد شت چون ادویه سمی با حال آن مخصوص بود به بعضی چون گوشت مردار
و اگر در منظور خیر منفعتش ضروری نبود از سه قسم خالی نباشد یا نفعش در محل غیر غالب
بود و خیر در محل آن شر یا بالعکس یا هر دو طرف یکسان بود قسم اول از آن روی
که اکثر شر است بجرئت آن حکم کنند الا مطلق لیکن بحسب اراده مصالح چون
در جمیع شرایع حرام نبوده است بلکه در هر قرنی که قوای نفوس بسلامت اقرب است
با ضعف و منفعت در ظاهر خیر غالب و مضرت در ظاهر شر اندک حلال گشته

آن جنبش مبتدا بود و اش جنبش از خواص حیوة است چنانکه نادانی از خواص موت است درجه دوم زنده شدن دل
جمعیت همه در توجه بجناب حق و قصد سلوک راه او و عمل با داب طریقه که طرق الخلق
کلمه آداب و طی وادی این محبت کردن از هر که تفرقه و این جمعیت مرادی بحیوة حقیقی
ابدات بلکه عین آن است چنانکه تفرقه که تنزع خاطرات بسبب تعشق نفس بمحبوبات
متنوع و شهوات کونی که همه بر دنیا شد و تعلق بر دکان عین مردگیست درجه
سوم زنده شدن است بوجود و یافت از مردگی فقد و نایافت بآن معنی که در لقای حق
سبحانه فانی شود و بقای او باقی گردد و حیوة او زنده شود و به بقای او باقی گردد و حیوة
او زنده شود و بداند که هر زنده که نه بدوست است مردگی است و هر آرمی که نه از دوست
افسردگی است اشراق پوشیده نماند که تحریم را حدود و مراتب است مترتب بر
خیریت و شریت و مبنی بر منفعت و مضرت آنچه که این حکم بدان متعلق بود اما اصل
در جمیع اشیا حلیت چنانکه در قران کریم بدان اشارت رفته که خلق لکم ما فی الارض
جمیعاً پس از اینجا بود که گفته اند ملل و لات در ذات خود همه حلال باشند که هر
چیز که هست تا خیر در وی غالب نبود در وجود نیاید از آنکه خیر مطلق واجب الوجود است
و شر مطلق ممتنع الوجود و بحسب قسمت عقلی سه قسم دیگر باشد خیر غالب و شر غالب
و خیر و شر متساوی و بی شک شر غالب موجود نبود از آن روی که چنین شر زیادت است
مثل چیزی که در وست وضع کنیم آنچه باشد شر محض بود چیزی بینت و شر شود تعالی
الله عن ذلک اذ هو الذی احسن کل شیء خلقه و قسم دوم نیز در کتم عدم از بهر آنکه

اعلم مشایخ الی الاکابر
ما دام که خطره از قلب بر نزده
نیز اراده علمی متعلق بخیر نشده
او را عالم لاهوت گویند و بعد از آن
در خطره سر زد و نیز علم اجمالی بوجود
کلیه شیء در اندیشه بهم رسید آن را
عالم جبروت گویند و بعد از آن که
در آن اندیشه بصور تفصیلی لطیف غیر
مرکبه مادیه متعین شد آن را
عالم ملکوت گویند و بعد از آن
که آن تصور علمی صورت وجود
خارجی عینی از عناصر جسمانیات
بهم رسانید آن را عالم ناسوت
گویند

یم

چون زمان موسی و عیسی علیهما السلام و بعضی از زمان محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه در قرآن آمده است که یا ایها الذین آمنوا
لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و آن دلالت دارد بر حلیت و نیز حضرت حق جل و علا بدان منت بر بندگان
خود نهاده و فرموده که ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا در باقی قرآن پیغمبر را گو چون العوض وری
گفت و مضرة او در بیشتر غالب آمد فرمود که بر جمهور حرام کرد و چه در حکم عام آنچه در فعل آن بیشتر را مضرة و کمتر را منفعت
بود بضرورة حرام کرده الا للاضطرار نماید و آن در قسم آخر یا حرام مطلق بود چون سرقه یا مکروه چون انواع ملاهیات و [illegible]
وعبث و امثال آن و از اینجا معلوم گردد که چنین حلیت و حرمت دایر است و خیریت و شریت بر هر که در وجهه شریت
آن بر جهت خیریت آن غالب آید بکلی حرام بود و بر هر که در هر دو طرف یکسان بود شرعا حرام بود و عقلا عبث و
نسبت با آنکه نفس خیر دارد یا جهت خیریتش بر جهت شر غالب گردانند و مضرتش بمنفعت مغمور میشود شرعا و عقلا
موقوف بر آنکه آن شخص از اینها است حق تعالی بطریق الهام او را تعریف بعضی حکم کند یا نه اگر هست ممکن که
بوجه معجزی که در بعضی از شراب حلال میتواند بود به نسبت با بعضی اشخاص نیز است دیگر بدانکه هر چند طریق وحی
مسدود ابواب دیگر مفتوح است و تعریف و تعلیم الهی در وحی منحصر نه که وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و مردم از روی حقیقت در اصل فطرت و غریزت هر چند یکسان افتاده اند کما قال تعالی
کان الناس امة واحدة و قال النبی صلعم کل مولود یولد علی الفطرة و قال علیه السلام ان آبانا آدم لم یلد یهودیا ولا نصرانیا
وما کان ولده الا حنیفا مسلما و از روی خلقت و ترتیب طبقات و اصناف مختلف گشته اند کما قال تعالی ولا یزالون
مختلفین و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فابواه یهودانه و ینصرانه لیکن با وجود آن اختلاف در دو قسم
منحصر نه شرک و موحد مشرک را خلاص از عذاب ابدی و نجات سرمدی ممکن نه چنانکه فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به
به موحد را کیف ما کان بهر حال که باشد خواه موافق و خواه منافق فلاح در شمار و ثواب امیدوار که یغفر ما دون ذلک

لمن یشاء

لمن یشاء و اهل توحید بسه مرتبه اند اول موحد بتقلید و ایمان که فلانند عوام امة دوم موحد محقق بتحقیق و برهان که والا تجعلوا مع الله
الها آخر سوم موحد عارف بوجدان و عیان که عرفا باشند و طبقه اول بر دو قسمند نیکوکاران و اینان اهل بهشتند
وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار و گناهکاران و اینان اهل فتنه ذکر مرتبت
از مقصود خارج افتد لیکن همه در معرض مغفرت و محل رحمتند که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و ایشان نیز دو قسمند ابرار و در وصف ایشان
آمده است اولئک هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم و فی روایت ان یحب عبد برخود باجی باشند و در خبر
وارد است که بی سمع و بی بصر و بی بطش و بانکه پیغمبر فرموده است که ما علیک من حسابهم من شیء لیس امر لنظر
بمقام ابرار فرموده باشند دراوان سلوک از روی تقوی چون ملاحظه حلیه بجهة خاصیت فرو رفت حرام از حلال جدا نشود
و نظر که بمرتبه شطار فرموده نظر بنفس شخص است که از در حلیه اشیاء در آید تا همه بر او حلال بود و رزق مضاعف
شود فافهم فانه دقیق و چون عارف این مقام متحقق شود صاحب قربت گردد و فراء هر خیر و شر باز رساند نظر
بفوق که والدین اند و نظر تحت که است و بهم به و است باشراق نجوای مؤدای آیه کریمه ان الابرار یشربون
من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا
عینا فیها تسمی سلسبیلا جمعی را که در استغراق در عین جمع و لجه فنا برد الیقین تمام حاصل شده باشد از آن برد الیقین
بشراب کافوری تعبیر نماید و چون از انی ایشان ارباب جذب خرقه می آورند با احکام شریعت و آداب طریقت
معاودت میفرمایند هر آینه شراب جذب محبت را با زلال علم و معرفت می آمیزند از آن جذب محبت بشراب زنجبیل
و از آن زلال علم و معرفت بسلسبیل تعبیر میکنند   گر جام و شراب را بهم جویی   میدان بیقین که رند بالادستی
جام است شریعت و حقیقت باده   گر جام شکستی بیقین بد مستی   چه شرابات الهی در سه قسم منحصر است و

و الضيف اكرم ... جنب الجار
اسطعت جواره واجعل صديقك
وانّا ننتسب حفظ الاخاء وكن
من اذا الخبيه واطلب صلحا
دفيات بضرب ودع الكذب
المريض شفاءه واحفظ لسانك
فلبس ثمن بعيب وعليك بالصدق
في المواطن كلها واقل الكذب
الذي لا يكذب ان الكذوب ملطخ
وقرينه وجواره يعطيك ما نعوف
منه يعيب ويدع عناك
المغني بلسانه
ويدع الثعلب

الخبيث صرف که غایة حرارة وقلق وبیقراری لازم اوست وشراب کافوری
که از لوازم ان برد الیقین وبیاض نوریه وتفریح قلب است که سوخته باشند
بحرارت شوق وشراب ممزوج از زنجبیل وکافور مبتدیان در سلوک بعید اخیار
که از حجاب افعال واثار بیرون نیامده اند نصیب ایشان از جامیت
شرابات صفات صرف است اما متوسطان در سلوک مذاق از شراب صفات
بلکه بمقتضای آیه مذکوره شرابشان ممزوج از لذت محبت ذاتیست یعنی
از عین کافوری ومزاجه من تسنیم العشق الحقیقی الصرف وهو محبة الذات المعبر عنها
بالمشاهدة باعتبار الخاصیة حال الجمع عبر عنها بالتسنیم باعتبار المرتبة حال التفصیل
والتسنیم عین فی الجنة یشرب بها المقربون اما اصحاب کمال که اهل تحقیق وتوحید اند
شراب کافوری صرف است والکافور عین یشرب بها صرفه عباد الله الذین هم
خلص من الاولیاء الفانین فی البقیة به من ارباب الطرف فی الاطراف وجمیعه
الاضداد المخصوص محبتهم بعین الذات لا الصفات لا یفرقون بین الصفات
المتضاده بخلاف الابرار فانهم یحبون الصفة الجمالیة ویکرهون الصفات
الجلالیة یک قوم کشیده ندمی ونشسته اند یک قوم با شراب وتعب بوده اند
... آن فرقه چه کرامه پرستند اما این قوم در این مقام بالا دستند اشراق چون
... الجلال را الحکم ان الله جمیل یحب الجمال محبت جمال وکمال صفة ذاتی
... اوست وآدمی را بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته بر صورت خود ...

صفت

وخلعت صفت خودش پوشانیده پس بالضروره تمامیت ظاهر حسن وجمال شیوه احسان
اوباش وانجذاب باطن بتفضیل وکمال سیرت جمیله او در هر مرتبه از مراتب وجود کرم ومکرمت
جمالی بنظر او در آید دل در آن بندد ورشته تعلق بدان پیوندد وشک نیست که تفاوت
درجات محبان بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایه حسن
وبهجت ارجمندتر محب طالب را پایه همت بلندتر وارفع درجات آن محبت ذاتیست
که محب طالب ذات بی واسطه میل وتعلق وانجذاب وتشنع بمحبوب در باطن پدید آید وچنان از
خودش بستاند که کنجی نه توانائی بر دفع شغف آتش عشق نه تعیین سببی تواند کرد و
بمیز مطلوب دوست میدارند اما نمیدانند که چون وچرا ودر خود کششی می یابند لیکن
نمیدانند که از کجاست تا بکجا وعلامت صحت این آن است که صفات متقابله محبوب
از وعد ووعید وتقریب وتبعید واعزاز واذلال واهدا واضلال بر محب یکسان
شود وکشیدن مرارات آثار ربقوت قهر واجلال چون چشیدن حلاوت احکام
صفات لطف وجمال بر او آسان گردد وچون محبت ثمره مناسبت است
بین المحب ... وحکم غلبه ما به الاشتراک بر ما به الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از
از مناسبت ذاتی و... محبت ذاتیست محبت محبوب بواسطه اموری که ...
اختصاص کلی وارتباط تام بمحبوب داشته باشد چون قرب ووصال ...
نسبت بمرتبه اولی اگر چه نازل است ومعلول فان للمحب فی المرتبة الاولی توقف مع المحبوب وفی هذه المرتبة
توقف مع حظه منه اما نسبت بمرتبه که تالی اوست رفیع وعالی است وان محبت محبوب است بواسطه اموری که

که اختصاص و ارتباط مذکور نداشته باشد چون فوز بر ادات عاجله از طعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات
و چون ظفر بسعادات آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیار است میان وقوف مع
المحبوب و وقوف مع الحظ منه همچنین فرق بسیار است میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من آلائه و نعمائه
جمله صاحب این مرتبه المطلوب بالاصاله و المقصود بالحقیقه راحات دنیوی و لذات اخروی است و حضرت محبوب بسبب
وسیله حصول آن ساخته و واسطه وصول بدان شناخته و ماعدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت
صفاتی و اسمائی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت صفاتی و اسمائی آن است که محبت بعضی از اسما و صفات محبوب را
چنین از فعال و انعام و اعزاز و اکرام بر اضداد آنها ایثار و اختیار کند به ملاحظه وصول آثار آنها بدو و محبت افعالی
و آثاری آنست که اختیار و ایثار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بدو و محبت لایزال در صدد زوال و معرض
تغییر و انتقال می‌باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند
بعلت قصد و همت خود بران اقبال نماید و در آن آویزد و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و نفس
رضای او نباشند تجلی کند بنای حل و وفا خود از آن بگریزد و اعراض کند و بر منبر وقال الله و من الناس یعبد الله
علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه پس بیت اول بمنطوق حبب الی من دنیاکم
ثلث الضرب بالسیف و الصوم بالصیف و اکرام الضیف که مجددات واردات غیبیه است و مؤید این معنی امر بعد از شبیه
بتعرض در نفحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی قائلها افضل الصلوات و اکمل التحیات که اکرام
ضیف کنایه از آنست عبارة از اوست یعنی محبت ذاتی و بیت ثانی اشارة بمحبت صفاتی و اسمائی منبه است
حی فطرة اخوة و احتراز از کذب و ملاق که ابیات دیگر ناطقند بدان اشارة بمحبت افعالی و آثاری و جه ملایم است
فی ابیات اول بطریق اهل وحدة و بیت ثانی بطریق حکما و متکلمین و ثالث بطریق اشاعره و سوفسطائی و اعراض از این

واقبال

واقبال بدان که از این یک طریق بکذب
که از حیثیت صدق اشتمال دارد برا
کلیات و جزئیات امور مترتبه بر بدال
منه بدا و الیه یعود سمت اتم یا بر و نظر با
ممکنة الوجود در خارج موجودند و تحقق
که الامور مرهونة باوقاتها و اما ممتنعات
از خلوتکی نه خفا بیرون نمی‌آیند و دعا
لکن اسم هولاک سمیت بنفسک
غیبیک اشارها باین اسما است و اشا
آنند که صور ایشان در علم حق ثابت
اوست بوهم و عقل که بوهم و فرض آنچه
باشند و وجود نقض ممتنعات کامل
ار باقی نموده چون هست ناقص بود از
با ظلمت لیکن میجوی چو خضر آب حیوات از ظلمات

و به بسم الله الرحمن الرحیم نستعین
حمد بیحد و غایه و ثنای بیعد و نهایت حضرت مطلقه نور الانوار می راکه جمیع عقول و نفوس علویه افلاک و ارواح
طیبه ارباب جذبه و سلوک از اکابر انبیا و کمل اولیا و سایر قطان اوطان خطه خاک عکوس اشعه لمعات جمال ازل

که اختصاص و ارتباط مذکور ندانسته باشند چون فوز بمرادات عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات
و چون ظفر بسعادات آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیار است میان وقوف مع
المحبوب و وقوف مع لحظ منه همچنان فرق بسیار است میان وقوف مع لحظ منه و وقوف مع لحظ من آلائه و نعمائه
جمله صاحب این مرتبه را مطلوب بالأصاله و مقصود بالحقیقه راحات دنیوی و لذات اخروی است و حضرت محبوب سبب
وسیله حصول آن ساحت و واسطه وصول بدان شناخته و ماعدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت
صفاتی و اسمائی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت صفاتی و اسمائی آن است که محبت بعضی از اسما و صفات محبوب را
چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر اضداد آن ایثار و اختیار کند بملاحظه وصول آثار آنها بدو و محبت افعالی
و آثاری آنست که اختیار و ایثار نه بر وصول احکام و آثار آنها باشد بدو و محبت لایزال در صدد زوال و معرض
تغییر و انتقال ملاباشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند
بهای قصد و همت خود بران اقبال نماید و در آن آویزد و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و آرزوی
رضای او نباشد تجلی کند بتمامی حل و عقد خود از آن بگریزد و اعراض کند و بر هم برد قال الله و من الناس من یعبد الله
علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه پس بیت اول بمنطوق حبب الی من دنیاکم
ثلث الضرب بالسیف و الصوم بالصیف و اکرام الضیف که مجددات واردات غیبیه است و مراد باین معنی امری بعد از تشبیه
بتعرض در نفحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها افضل الصلوات و اکمل التحیات که اکرام
ضیف کنایه از آنست عبارت از او است یعنی محبت ذاتی و بیت ثانی اشارت با محبت صفاتی و اسمائی می‌نماید
مع فقط اخوة و احتراز از کذاب و ملاق که ابیات دیگر ناطقند بدان اشارت با محبت افعالی و آثاری وجه ملایم است
فی ابیات اول بطریق اهل وحدة و بیت ثانی بطریق حکما و متکلمین و ثالث بطریق اشعره و سوفسطائی و اعراض ایشان

واقبال

واقبال بدان که از این یک طرف بکذب تعبیر کرده و از دیگری بصدق و از آن به نقیض که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا
که از حیثیت صدق اشتمال دارد بر اصول و فروع معارف و حقایق الهی و کنایتی بکذا خبر او از حیثیت عدل بر
کلیات و جزویات امور مترتبه بر عدالت امزجه مرکبات و انحراف از آن از ابتدا حدوث تا انتها رجوع که از
منه بدا و الیه یعود بسمت اتم بار و نظر با صلاح این طایفه ضیف کنایه از معدومات ممکنه کنایه از ممتنعات که جمیع خلایق
ممکنة الوجود در خارج موجودند و تحقق آنها موقوف اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند
که الامور مرهونة باوقاتها و اما ممتنعات بعضی آنند که صورت ایشان در علم حق متحقق است و مظهر اسمی چند اند که مرکز
درخلوتکاه غیب بیرون نمی آیند و دعاء حضرت ختم پناه صلی الله علیه و آله و سلم آنجا که فرموده اللهم انی اسئلک
بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استأثرت به فی علم
غیبک اشارت بااین اسما است و شاید از انجمله تعبیر غیب کرده‌اند و مبادی که اسما اند که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی
آنند که صور ایشان در علم حق نیست مثل شریک باری و امثال این و احاطه علم حق بایشان باعتبار علم
او است بوهم و عقل که بوهم و فرض آنچه وجود ندارند می کنند چون نیک نظر کنی معدومات مسلوب القابلیات
باشند و وجود نقص ممتنعات کاملی مطلق واجب الذات بدین طریق که مذکور شد از باب اکرام ضیف فرموده و احتراز
از باقی نموده چون هست مانقص بود از ممتنعات کامل باشد و واجب با ذات و صفات جمیع است حق و تفرقه

باطل لیکن میجوی چه
خضر آب حیات از ظلمات

وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

حمد بیحد و غایة و ثنای بی عد و نهایت حضرت مطلقه نور الانوار را که جمیع عقول و نفوس علویه افلاک و ارواح
طیبه ارباب جذبه و سلوک از اکابر انبیا و کمل اولیا و سایر قطان اوطان خطه خاک عکوس اشعه سبحات جمال آن ذات